

مُتَدَلِّحَهُ (۶)، وَجِئَاءُ الْمُدْرَانِ (۲) مُتَعَصِّبُهُ^۱، وَجَعُونَ الثَّرَاثِمُتَوَسِّبَهُ^۳، وَتَارِبُ الْمَسْرِ قَدْ طَرَّ (۴)، وَهَارِبُ الثَّرَدَقْدَقِ فَرَّ (۵)، وَالذَّهْرُ قَدْ نِيلَ وَافَاقَ (۶)، وَالرَّهْرُ قَدْ تَسِيلَ الْآفَاقَ
 ایام نوبهار از حلوة گل‌های آن‌شی و آذرگون (۷) و رید حوایی (۸) رید حوایی (۹) آتشکده
 نوبهار (۱۰) شد، و هر اردستان یا هر اردستان دستا سرای بستا سرای گلزار. بر گس
 باغات، باغ‌بسات (۱۱) هم‌چشمی آغا رید، و صای (۱۲) اشجار از صای اسخار (۱۳) شمایل (۱۴)
 گرایسد. اُصْبان (۱۵) اسر آذاری (۱۶) تَطْرِبَهُ و اُصْبان (۱۷) اُصْبان پوداجب، و
 کلمتان بهال (۱۸) و بهال (۱۹) اُحْصِر (۲۰) قامت رعنائی بر اُفراحت، و سنم سمانی مشام
 زمانه را مرق نهار (۲۱) بر آمسج، و عرصه جمع اُرطهور اُراهیر (۲۲) اُرطهر از طرف

۱- بوء متعصبه ۲- بوط اصافه دارد و الافان موزقه و الاوران معتبه و
 حدائق بحری مورد و حدالعرار معرد و عرف البهاره مدارح و وجه البهاره قدصرح و حدار التفسیح
 قدقل و حدالرمان هندیل ۳- بوء طء اراهیر ادر

۱- کناره‌های آب‌شوره‌ها مرین است ۲- حج‌عذیر، آمگر ۳- و ملک
 های صحنها حوایی آلود است ۴- مروت رمتقنها دهند ۵- و سرمای کلانسال
 نگر صحت ۶- صب گردید و بهوس آمد ۷- نوصی شقایق گل همیشه بهار (برهان)
 ۸- رید حوایی، حوایی بصیراوستا ۹- طیل ۱۰- آتشکده بلج (در کلمات برهان)
 فاطمه ار آفای دکتومس (۲۱۸۳) ۱۱- حج‌عابه، رمی که شمار باشد حوایی خود از
 برابره. (رب) ۱۲- در حوایی کور کان معنی شده ولی مدد معنی سبایا است حصی، و صابکسر
 اول، معنی کور کنی است به کورک ۱۳- حج‌عجر ۱۴- محدود است رفش
 ۱۵- سوخته نازیدن (رب) ۱۶- آذار ام ماه اول بهار است ۱۷- اُصْبان السجوره
 ص اُصْبانها (افرنه الموارد) و در اینجا متعدی استعمال شده ۱۸- حج‌عابه، سرمای (رب)
 ۱۹- در وجه موزون بوسته (برهان) ۲۰- مسر ۲۱- در آن انبهای است مرقی که از
 کل تاریخ گرد ۲۲- حج‌عابه، و اُرطهر در هر سکوهد

رَبِّكَ حُودَ نَمَانِي رِيحَتِ * اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ يُرِيحِي سَحَابًا ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ
رُكَّامًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ بَحَلَالِهِ (۱) حَلَّ حَالَالُهُ

سُبُوسٌ وَاَقْمَارٌ مِنَ الرَّهْرِ طَلَعٌ (۲) لَدِي اللّٰهُو فِي اَكْنَانِهَا مُتَمَّعٌ
كَأَنَّ عَلَيْهَا مِنْ مُجَاحِحِهِ (۳) رَهْرَهَا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْهِيَ مِنْهُ الْمَمْعُ (۴)
نَسَاوِي نُشَيْبَهَا الرِّيحُ فَتَنَسِي (۵) فَيَلْتَمُّ نَصْرُ نَعْضِهَا ثُمَّ تَرِحُّ

شوحی شاح از حوا (۱) از حوا و پیر دلهای صوبری بر بود ، و فوح (۲) فوح
عسر اقاحی (۸) بر زعم اید دی ، خرشوم (۹) و حیثوم (۱۰) حسام (۱۱) را بخطر عسر
بر آمود (۱۲) ، و رواج کلها طبقات اطواد (۱۳) را از شمایم عسریں شمامه ، عسر کوه
بر کوه (۱۴) ساخت ، و قطرات ششم حدود (۱۵) و ردطری (۱۶) را اَحْتَلُّ مِنْ دُرِّ الْخُورِ
علی نُخُورِ الْخُورِ (۱۷) پر داحت از رقص در حسان سر حسان (۱۸) در آن احسان در

۱- نو، حسروم ۲- نو، از کلمه مررعم، تا اینجا را ندارد ۳- نو، ط،

اصابه دارد ، در حسان و حنال

- ۱- آیا نمستی ای که خدا میراند از پیرا سس سارواری میدهد میان آن، سس میگرداند آنرا
- متر اکم سس مستی نازان را بیرون مآند از لاملای آن (از آیه ۴۳ سوره نور) ۲- حطالع، بر آسده
- ۳- شیر، ۴- درخشنده بر اسب ۵- مستامی که در نامسکند آنها را نام پر دو نامشوند
- ۶- از حوا ۷- دسندن (رب) ۸- ح از حوا ۹- سسی کوه مرادی نامر رعس هموار، (رب)
- ۱۰- بر سسی و اندرون سسی (رب) ۱۱- کوه طسده ۱۲- بر آسب (از برهان)
- ۱۳- ح طود بفتح اول و سکون دوم، کوه با کوه در رک (رب) ۱۴- عسر مطلق را گویند و آن
- دوسی از عسر اسب که طبق توسطی در روی هم بسته است (آبندراج) ۱۵- ح حده، رحار
- ۱۶- گل جاره ۱۷- رسیا بر آرزهای دریاها بر گلو گاههای حوراء، ۱۸- حامه (رب)

حبال (۱) ، وحبان (۲) ، حنان (۳) حبان (۴) حنان (۵) چنان فرح امگیر گشت که بی احتسار
 ارض دور (۶) آثار و حدود طرب صادر می یوست ، و از کجک لاله و سنبل توده در میان بحدی
 مشک آیین شد که کاروان بسم از بلاد سنبل (۷) نارچین می بست « فَاَنْظُرْ اِلَى اَنْتَارِ
 رَحْمَةِ اللّٰهِ كَيْفَ يُجِى الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْبِهَا » (۸)

وَالْعِیمِ بَیْنِ مُسْکٍ وَ مُقْتَرٍ (۹)	وَالْعَمَاءِ بَیْنِ مُصْنَلٍ ^۴ وَ مُكْفِرٍ (۱۰)
وَالرَّوْصِ بَیْنِ مُدْمَلِحٍ (۱۱) وَ مُتْرَحٍ	وَالرَّوْدِ بَیْنِ مُدْرَهْمٍ وَ مُدْبَرٍ (۱۲)
وَالْاَرْضِ قَدْ لَسَتْ قَمِیْمًا اَحْصَرَا	لِحَالٍ (۱۳) وَیَه بِطَلْسَانِ اَحْمَرِ
وَبَرُوْقِنَا (۱۴) بِطَائِفٍ وَ ظُرَائِفِ	وَیَنْ حُسْنِ مَطْرَهَا وَ طَیْبِ التَّخْصِرِ
سُبْحَانَ مُجِى الْاَرْضَ بَعْدَ مِمَانِهَا	وَ كَذَاكَ یُجِى الْخَلْقَ یَوْمَ التَّحْشِرِ

۱- ط ، اصباح دارد ، و ریاحات ۲- یو ، معدر ، بو ، ط ، بو ، ط ، مقتر

۳- ط ، بو ، ط ، مغیل

- | | | | |
|--|--------------------------------|---------------------------------------|----------|
| ۱- کوهها. | ۲- صحرای (رو) | ۳- دل (رو) | ۴- در سر |
| ۵- حماقت مردم (رو) | ۶- حصد، میوه | ۷- نام ولایتی است در هندوستان (خواشی) | |
| ۸- من بگرفتم آثار رحمت خدا چگونه رنده میکند مردم را من از مردم آن (آر آیه ۴۹ سوره روم) | | | |
| ۹- مشک آمیخته و عسبر آکن | ۱۰- سنبل آمیخته و کافور آمیخته | ۱۱- نار و بند شده | |
| ۱۲- درهم و دینار دانه | ۱۳- مسازد | ۱۴- مشک در میان آورد مارا | |

در بیان سحر فیدهار و قلع افاعنه تا بید رب العالمین^۱

فاطر کف کاف عامه المفسد ن (۱) بعد از آنکه از وسیره^۲ (۴) رم و شیره^۳ (۴) رم استحصالی روح و اسیر و اح روح و استحلاب^۴ ابق (۴) نعمت (۵) و استحلاب افابو (۶) نمب حمل آمد، و حسن و زوری باور و هروری و جن و هروری^۵ کلام وری و هجبت اندوری انصافانف، مفسندان فصا و قدر حمامه سووی سحر فیدهار^۶ من فیدهار (۷) ر لوح صمد بر افندشش را گنجیندو معاده مره عین و مره حسن^۸ اعلام^۹ عالم افروزی و کو کسه^{۱۰} زرم ساری و عدوسوری بحاب مفعود اهرار، و سر سر ن (۹) رؤیت سر ن نکبب را ب حافای ناوح حصم افکمی در وار گرفت و در عرض راه مرص رسند که در کوهستانان حساری^{۱۱} عملی مراد^{۱۲} مراد (۱۰) مراد را بغلاده^{۱۳} نمود و گرد کسی معاد

۱- و این سطر را ندارد ۲- ط، هروری ۳- ط، احلام

- ۱- سر سگر چگونه بود افان (حال) سه کاران (آیه ۱۴ سوره حل) ۲- ارناس
- ۳- آن کلفه مسکوک نظر مرسد نوط بهمن صورت بود و سر صلیب شده
- ۴- ساند صورت و صبح است و آرسره و هی سراب مفعود است که نقل درهان و ره و گاب را در سگدگر داخل کند
- ۵- ح امی (خوانی) ح ف (المصنوع) و اصافه سینی است ۵- نمب
- ۶- آجهندان دندروسن سوو (ارز) ۶- بح ففد سربکه منان دو دویندن کرد آند در
- ۷- من فیدهار صورت خوب و دلکی (برهان) ۸- گاهی در حسنی
- ۹- سر افاع و سر طار که دوید زمان سر افاع
- ۱۰- در جنگ و می و سرط ر ر رها است (۱۰۳۱) ۱۱- گاه کردن

ساحنه هر چند که ابعاث (۱) ء ای الطیر (۲) حظارده (۳) نعان (۴) سگسه سال لا و
 مسعود اما هکامیکه سلطان گسی سنان مهر، ح اسنلا بر کسه د هرفی (۵) در
 هرفی (۶) هرفی (۷) اجاد (۸) و اعوار (۹) گدارد و نسبت (۱۰) و سب (۱۱) و سب و هرفی
 ابعثار ابعث

بعد از ورود حوالی «رورود» (۱۲) مرم سبه آ ظامه که در شعور (۱۳)
 راستان (۱۴) مانند سوار در فلون فاسان مقام دانه بند زده (۱۵) عرب را حاجت
 رود کوه، حلوه گرسا حمد طاء ان از حول آن الة اگاه اگاه گسه حبرا
 معرض (۱۶) در مانه رامعارض و حان و مال و حاما را در معرض عوا ص د نه مهر و مهری
 افسد سوامح قیل و وارح (۱۷) حل ا ا ا ا ا (۱۸) و عباد (۱۹) مسجل (۲۰) گسه
 ره گداران اولک افکن ما مند شعاع سمس ده و اشعاعاً (۲۱) راطراف کوه و دست
 بو یون و ساه را نارهسی اهل فین سدد و ساد گان کوه حگر کوه آسا دامن

سج شعور

- ۱- فرسودن
- ۲- مرغان مسکاری (ر)
- ۳- راندن
- ۴- مرفی
- ۵- ماری
- ۶- ناسر
- ۷- حفره
- ۸- ح سجد قلمدی
- ۹- ح حور کودی
- ۱- کوهپا که از ری سندانس (افرن العوارده)
- ۱۱- مرفی مناسب ابعث
- ۱۲- مررود نام ا ح راستان حسی چهاراگ
- ۱۳- مر کوه
- ۱۴- کوههای محکم و اسوار (ر)
- ۱۵- اسر درگ (ر)
- ۱۶- روگردان
- ۱۷- ح رح کوه سجد ا ا (مهدت الاله به اعد)
- ۱۸- ده و ا د د د و ا ناند
- ۱۹- مرسان (ر)
- ۲۰- مرفی
- ۲۱- صد
- رسان و مرفی (ر)

بر کمر رده در عولها (۱) و بیعوله‌ها و اودیة (۲) لاح (۳) از پی عولهای آن دیولاح (۴)،
 قدم فرسای طلب گشته آن گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ در
 فرسنگ حر سگک ، و حر سگک (۵) سود ، فوح فوح بدست آورده اربا در افکندند
 سفینه حال فعلی مراد « از لطمان امواج افواج منصوره در چارموجه حیرت گسسته تراع
 و شکسته مرادی (۶) بر سنگ نامرادی آمد مراده دستگیر شد ، و باعر و الامقطوع الیدین (۷)
 و «جدود الرّحلیس (۸) گشته دورور در گسر نوة (۹) هستی « کدماو المدنوح و از نکاص
 المخرّوج » (۱۰) می دست و پا دست و پا میرد تا سر بر سر بر سر سر کشی گذاشته
 تطشورة (۱۱) بستی پوست ، و از آنجا ما شوکت کسری و حم ، هور (۱۲) سعادت بر
 ساخت حال جمهور اهالی اصعها «وصفها لا یتّم بالقدّم» (۱۳) تا بان ، و آنولامت رامر کر
 رکار (۱۴) شوکت و شان ساخته (۱۵) از حانة رین و بر رین (۱۶) در حانهای مرزین (۱۷)
 رزین آرام گرس گشتند ، و از غنیر (۱۸) عمر بر اذهم جهانگرد ، و گرد رحش مهر
 در حش گمتی نورد ، حاک آن وادی را در انظار اولوالانصار خاصیت سرمة اصعهای

- ۱- عار (مرهان) ۲- حوادی ۳- سویدمکاسب که تا آخر کلامی خون
 ملک، سنگ دیو، امروده شود مؤلف مرهان افرایده بدون برکت گفته مسود ، و بهر حال اودیة لاح
 مرکت باورسی است ۴- حای دیو ۵- سنگ مرکت با هموار تا براشده
 (مرهان) ۶- حمردی معاول ، جومی که بدان کسی را بند (رب) ۷- مرده
 دودست ۸- دوپا مرده ۹- نشه ۱۰- مانسد جنس آخرین گلور برنده و
 اضطراب کردن حسمه ۱۱- بهان حانة ویرومین (رب) ۱۲- آبان
 ۱۳- وصف آن تمام بمسود به حانده (نوش) ۱۴- مسمور دکان مال بهان کردن ۱۵- مسداله
 اس فعلی با دراست ۱۶- صحراء کوه، محله (مرهان) ۱۷- آرامی (رب) ۱۸- حاک
 و کرد و کل (رب)

وَكَاثِنَا نَقِثَتْ حَوَائِرُ حَيْهَ لِلنَّاطِرِينَ أَهْلَةٌ فِي الْحَلْمَدِ (۱)
 وَكَانَ طَرْفُ الشَّمْسِ مَطْرُوفٌ وَقَدْ حَمَلَ الْعَسَاةَ لَيْسَهَا كَمَا لَا تَمْدِ (۲)

بعد از چهل روز با گروه سرعام ناس ترک ، وافواج سترگه ار راه کرمان و بیابان
 «گسرگه» (۳) متوجه مقصد شدند، و در بهم دژ و الحجه حقه (۴) سبع و اربع و مائة بعد الا لای (۵)
 حاتم شرقی «مدهار» محل موسوم به «سرخ شهر» مصر و حیمام گردون بطار و ارو خود
 دایران و کثرت ریح و سمان نمودار بنه شهر گردید . مهندسی عزم داسی (۶) اساس
 شهر سپهر استیناس (۷) و مراعم (۸) مدعم (۹) فلک ممان که مرعم (۱۰) اساس فلک
 بودی استعمال یافته اسواق (۱۱) محتوی بر حوائست (۱۲) و حانات (۱۳) و مشتمل بر حمام
 و رباط (۱۴) ترصیف (۱۵) و ترصیف (۱۶) و تأسیس و تلصیف (۱۷) پذیرفت و در تمام
 سُور (۱۸) آن حصص (۱۹) نمم (۲۰) اهتمام، و در دکه ماه تمام چون ماه تمام، آماه (۲۱) تمام

۱- ط ۰ فلک صوب

- ۱- گونا نفس کرده است سمپای است او برای بسندگان ماههای نوی در حرسک ۲- و گونا
- دیده آفتاب است دیده است و قرار داده هزارا برای دیده است سره ۳- حسن است در سج ولی
- در لا کهارت و بسلسله از بس و صابری گور که نوشته شده گوریک هزار گوریک است و گونا هر دو بطنه سر راه
- نادر بوده است و معلوم است مصود مؤلف کدام است ۴- سال (رو) ۵- ۱۱۴۹ هـ و
- ۶- محکم استوار (ارو) ۷- ناگدانش ۸- قلعه (رو) ۹- نکه
- کرده برستون (ارو) ۱۰- سی نحاك مانده ۱۱- حسوق، بازار
- ۱۲- ح حابوت، دکان ۱۳- ح جان، سرا ۱۴- حر اظه، کاروانسرا ۱۵- مرهم
- بهادن بسنگ و حسب دریا ۱۶- اسرار کردن (رو) ۱۷- استوار کردن (رو)
- ۱۸- ناره ۱۹- قلعه ۲۰- سجه، تمام ۲۱- شهر (برهان)

گشت، و در اطراف قلعه «قندهار» بیر همه جا بمصافه بیم فرسح آطام (۱) متبیه (۲) و حصون (۳) حصنه (۴) و بروج رصیه (۵) احداث، و در هر يك از آن مصایع (۶) بتأیید قیوم صایع نندوق (۷) اندازان نامدار^۳ و حکمگویان مصری مدار راست اقرار قرار گشته بحکم «حُدُوهُمْ وَ احْضُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ» (۸) قدم نقیم باصابت (۹) و احتوای قلعه پرداختند.

یکسال ندیمتوال جتار^۴ (۱۰) و حصار بطش (۱۱) و نأس (۱۲) یلان «إدأ نطشتم نطشتم حارین» (۱۳) محصور و منصعظ (۱۴) میبود، تا سال نهایت رسیده کاربکار کشایی آن بهنگام پیکر (۱۵)، از دهادهان، روین تن، آهین روان، آتشین گوس، تیر هوش، برق آهنگ، رعد حر و تن، ساه اندرون، سحت دلی، صفتشکن، جمعیت گسل، نادر قلعه، شهر نند، عرم کوه، پابر حای عرصه رزم، اندام هشتان حصم زاناری (۱۶)، مراح دشمن سواری را

۱- بو، سداق ۲- و، هراز ۳- بو، اناب ۴- بو، حار ط، حار

- ۱- ح اطم بم اول و دوم، قلعه بسکن (رب)
- ۲- محکم
- ۳- حصن، قلعه
- ۴- استوار (رب)
- ۵- محکم (رب)
- ۶- حصنه هر سای محکم و استوار
- ۷- کلوانه کلن و ماندا آن (رب)
- ۸- بگرد
- ۹- مصیبات افعال، فرا گرفتن
- ۱۰- هر چه هراز کرد چو بر ا کردوی (رب)
- ۱۱- حمله کردن (رب)
- ۱۲- قوت و دلیری (رب)
- ۱۳- گاهی که حمله کردند و سحبت گرفتند حمله کردند و سحبت گرفتند در حالیکه چنان هستند (ارآمه ۱۳۰ - سوره شعرا)
- ۱۴- مقهور (المسجد).
- ۱۵- ارا سحا وصف بوب است
- ۱۶- حمامه پوشندگی (برهان)

حرء باری (۱)، ریخته قال و اسلتا له عین اقطر (۲) آندی کان انسہ^۲ من الثحاس (۳) و نحاسه من الصخر (۴) «نرمی بتدر کالتصر کأدء حماله صفر» (۵) مداریمش حنک میدان کارزار، بالاشین صغوف «اولسک ما ناکلون فی نطوبهم إلا المار» (۶)، عیسی گردون شس سپهر حنک، و حال یک چشم بریو و رنگ، تمساحی که طعمه اش رصاص مداب (۷) و ثعابی (۸) که دم تفسیده (۹) اش سموم عذاب، چون ارمقاد «تفتح و حوهم المار» (۱۰) مگوشش احبارش نمود، ارسور درون بحر و شد و چون از امارت (۱۱) «یومهم علی المار یعتنون» (۱۲) بوی فنیله بدماغش رسد بی تاوانه اردل تا فتاک بحوشد اداعوی من القلب العظم نطن انة معاویة (۱۳) ام اولهت امة هارویه (۱۴) کلانل «عاملة باصه بضی ناراً حامية» (۱۵) الماطرون اکلل مہا «یقولون انه

۱- بوء حر باری ۲- بوء رشه ۳- ط، تهنده

- ۱- آشی ۲- و حاری کردیم برای اوجسه من گداحه (ارآة ۱۱ سورة سنا)
- ۳- اساس اوارمس بود ۴- و آتش و دود آن اردوی ۵- معامکند شرارهها
- در شراره مابند کوشکی کونا که آن شس اردورد (ارآة ۳۲ و آة ۳۳ سورة صرملاب) ۶- آمان
- مخجورند در دلسان مگر آس (ارآة ۱۶۹ سورة صره) ۷- ارمز گداحه
- ۸- اژدها ۹- معاب گرم شده (برهان) ۱۰- مسور آمد زوهاش اسرا آس
- (ارآة ۱۰۶ سورة مؤمنون) ۱۱- سابه، علامت ۱۲- دوریکه نشان دو آس سوحه
- شوند (آة ۱۳ سورة الداربات) ۱۳- اگر ناکک کند اردل تماریک گمان نری مسکعاده
- آرمندگس است (و در کلمة معاویة انهامی است بمعاونیة من امی معان) ۱۴- ناهلارم
- رداة آس است (و در آن انهامی است نامی لهب معروف) مادراز دوزخ است (مأخوذ ارآة ۶ سورة العارعه).
- ۱۵- بلکه (عمل کننده روح کسند) است درمآند نآس معایب گرمی رسنده
- (آمان ۳ و ۴ سورة عاشیه)

لَتَمِيعُونَ (۱) « اِذَا اَلْعَالُ فِي اَعْنَاقِهِم وَالسَّلَاسِلُ يَسْحُونُ » (۴) . فِي مُقَابِلِ الْحَصَمِ يَلْهَبُ عَلَيْهِمُ نَارٌ مُؤَصَّدَةٌ (۳) وَفِي مِيقَاتِهِ (۴) الْخَرَبُ يَحْكِي مِنْ « نَارِ اللّٰهِ الْمُوقَدَّةِ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَيَّ الْاَفْنِدَةَ » (۵) لَّهُمْ فِيهَا رَقِيبٌ وَشَهَقٌ (۶) وَفِي الْمُحَاهَرَةِ بِصَوْتِ حَيَّوَيَّ يَصْبِحُ (۷) « دُوُقُوا عَذَابَ الْخَرِيقِ » (۸) « يَنْطَلِي فِي الطُّونِ كَقَلْبِي الْحَصَمِ » (۹) ، وَ اِذَا حَرَّ مِنَ الْغَطْرِ لَا تَعْرِفُ الْخَرَّ مِنَ الْعَدُوِّ مِنَ الْحَصَمِ (۱۰) شَرِيٌّ (۱۱) الْخَرِقُ وَ قَرِيٌّ الْخَرِقُ (۱۲) فِي ظُلُمَاتٍ وَ رَعْدٌ وَ تَرَقُّ (۱۳) مُسْمِرٌ يَسْعُرُ السَّعْرَ عَلَيَّ الْحُصُومِ بِسَارِهِ (۱۴) وَ تَرَّحَرُّ فِي الْعَارِكِ اَنَا الَّذِي لَا يُضْطَلِّي بِسَارِهِ (۱۴) نَارُ قَهْ تَرَّعَدُ الْقُلُوبُ لِمَوَاقِرٍ وَ مِصْحَاهَا (۱۵) وَلِوَاوِعِ اَثَارِهَا وَلَا اَنْسَاهَا (۱۶) لَنْ نُحَارَهَا نَارُهَا (۱۶)

۱- یو، بحر، ۲- یو بحر، ۲- یو، ولا سبیا

- ۱- مکررند بهرین بار آنها (مکروبند بهمانا او حر آسه دیوانه است) (از آیه ۵۱ سوره الحاقه) ۲- آنگاه که غلبای آتش در کوهن ایشانست و در بحرهای کشنده می شوند (از آیه ۷۳ سوره مؤمن) ۳- در مقابل دشمن زمانه میزند (مر آن آس فرا گیرنده) (از آیه ۸ سوره همزه) ۴- جمود و فتح اول و کسر سوم، حای افروختن (رب) ۵- آس مر افروختن شدت حدها آس می که بر آید بر دلها (آیات ۶ و ۷ سوره همزه) ۶- مر ای آبان در در و روح است ناله بلند و اور (از آیه ۸۰ سوره هود) ۷- و هنگام جنگ کردن رویاروی نه مانگ در شب فریاد میکند ۸- چشمه عذاب سوزان را (از آیه ۱۲۲ سوره آل عمران با آیه ۵۲ سوره انفال) ۹- مسحود دشتکها حوی خوشمدن آب گرم (از آیه ۴۵ و ۴۶ سوره مؤمنان) ۱۰- و چون گرم شود از ساری جسم سباسب آراده را از سده و دوسندرا اردشمن ۱۱- کتاب شده مریان شده ۱۲- در آن، نارکی هاست و سوزد و در حسی (از آیه ۱۸ سوره همزه) ۱۳- آس افروخته است که می افروزد و نانه را در دشمنان مگر می حود ۱۴- فلان لایضطلی ساره، دلاوریست که کسی با مقاومت او را ندارد (رب) ۱۵- در حسدن آن ۱۶- بقال ما نارهده الناقه، ای ماستها. لایسوها و انظروا ما نارهها، و حار اصل و سب بود (در کتب معجم الامثال)

یعنی توپ منوط و مُعلق گردید توپهای کوپ (۱) کوپ قلعه گشارا که گاو گردون (۲) گاو گردون (۳) آنها را می‌شایست بدروه (۴) کوه کشیده برج مشهور به «برج دمه» راسنک رعد چون دل محنت رد ساختند بیوت (۵) ساکنان ار کلولة توپ و زبورک نمونه‌خانه رنور گشت و واحوال قلمکیان ارجوف حاوی (۶) فحاری (۷) **يَجْعَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فِي آدَائِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ النَّوَىٰ» (۸) گردید**

پس حدیو فیروز روز در شب پنجمین بیست و دوم ماه دهمعه با هوجی از ابطال مُقْتَحِم (۹) که تصور ساور (۱۰) و سوز (۱۱) در حود میگردند در جاب کوه «چهل رنه» در مکن مکن قرار گرفتند دلاوران هنگامی که اذان محرق بر آذان (۱۲) گردید نادن والا صفا صفا، اقامت رسم یورس کرده به بت تسخیر قلعه تکبر کشیده رو به جاب «برج دمه» آوردند در فاتحه این نماز (۱۳) جمعی از احلاس کیشاں مخراب (۱۴) در مخراب حرب، ارتناع سهام دلنور و تراوی گاوله ای حاسور هشتاد رکوع و سجود گرفت

إِذَا رَكَعَ الْهَاتَا (۱۵) الْحَطِيُّ ضَلُّوا ضَاوَهُ حُلُّ وَإِحْيَا السُّجُودُ

لیکن محکم قضا مقصود ادا شد «ناب نایله حره» (۱۶) و در کرب نای گره

۱- بو، از کلمه توپهای با اسعا مده ارد

- | | | | |
|--|------------------------|---------------------|----------------------|
| ۱- کوه (سرهاں) | ۲- گاو فلک | ۳- ارانه | ۴- والا |
| ۵- ح بیت، حانه | ۶- فرا گم برده | ۷- ح صوی | ۸- من بهد انکستانشان |
| ۹- می اندیشه در کار | ۱۰- طاهر سدن (رب) | ۱۱- مردنوار در آمدن | ۱۲- ح |
| ۱۳- فرما برداری (سرهاں) | ۱۴- جنگه آور دایر (رب) | ۱۵- بهره | |
| ۱۶- هنگامی گوید که شوی در رعد در شب گوی در نوا با سود (رک مجمل الامثال) برای معلوب مثل رسد | | | |

از کار قلعه گشاده گشت «بَاتَتْ بِبَيْلَةِ شَيْبَاءَ» (۱). تبیین این مقال آنکه در شب دوم نای حجه^۱ مطابق سنه^۲ خمسين و مائة بعد الالف (۲) که سه روز از نوروز میلان لیل (۳) گذشته بود از هر فرقه فوجی و از هر بحر موجی بتحصیض^۳ (۴) طایفه^۴ بختیاری نامزد بامر^۴ یورش گشته در زوایا و تخاریب (۵) جبل و خفایای حصار اختیا (۶) واجتنان^۴ (۷) اختیار کردند، «قَرَعَ لِلْأَمْرِ طُنْبُوبَةٌ» (۸). در اول ظهر که اعداء عصر دولت بی زوال را وقت زوال و دم پسین بود مستقدمان بقدام (۹) باقدام (۱۰) اقدام (۱۱) اقدام بتقدیم فرمان نموده خدیو سلیمان شکوه نیز بعزم گوه (۱۲) بر گوه (۱۳) کوه پیکر چون آفتاب بر سر کوه بر آمده سواران از اطراف سور (۱۴) سورن (۱۵) انداختند، اما طایفه^۴ بختیاری را بخت یاری کرده بسرعت بختره^۵ (۱۶) از طرف «برج دهده» قدم بر فراز آن حصن فلک منظره

۱- ط ، دال حجه. ۲- نو، تخصیص. ۳- ط ، و بامر. ۴- یو، اختیا
اختیار و اجتنان. ۵- یو، بخر.

- ۱- هنگامی گویند که شوی نوشیر گی در را در ناید (رك مجمع الامثال) برای غالب مثلزنند
- ۲- ۱۱۵۰. ۳- سال مار. ۴- مرا بگهیختن بر حگگ، (رب) ۵- سوراخها
- مانند خاهه های رسور (رب) ۶- پنهان شدن ۷- پوشیده شدن. (رب)
- ۸- و در مجمع الامثال، قرع له طنبوبه، طنبوبه، کرانه پسین ساق یا استخوان خشک ساق یا طرف استخوان ساق. و میخی است در کعب سنان که سر بره در روی رود. برای کسی مثل زنند که مکوشد و سستی نکند
- (رك مجمع الامثال) ۹- بسیار دلیر. ۱۰- ح قدم ۱۱- دلیری
- نمودن. (رب) ۱۲- حمله (مرهان) ۱۳- زین. (مرهان) ۱۴- باره
- ۱۵- لفظ تر کی است الله اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان با آواز بلند هنگام ناختمن بر خصم (غیرانش).
- ۱۶- دحتره، خرا میدان بناز (رب) وجه شبه معلوم نشد.

گذاشتند، و بمضمون «وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَمَلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا» (۱) بر سر برج سپهر مانند، بیدق استیلا برافراشتند «مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا» (۲) بغلغله بشارت ولوله و افغان از دل «افغان» برخواست، و از آوای کرّ نای، نغیر از جان قلمگیان بچرخ اثیر پیوست. تقارّه شادبانه بمنقار «إِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ» (۳) تقاردرقلوب معاندان برافکنند، و کرّ نای فتح از غرّ (۴) دلنواز آیت «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» (۵) و احوال (۶) احوال روز معاد بمعادیان (۷) اراثت کرد.

پس جمعی از افراد رجال مُسْتَبِدّاً «مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ» (۸) معارج (۹) مُرْتَبَةً بلند مرتبه را بدون اندیشه و حذر بر سطوح جُدُر (۱۰) و سُرْفَات (۱۱) حیطان (۱۲) استوار کرده بپایمردی جلادت^۱ و نال (۱۳) بَطْر (۱۴) بطر باز (۱۵) حصار عروج، و ضبط دروازه و بروج کرده غرّابان (۱۶) جُثث (۱۷) بسیاری از مخالفان سُور (۱۸) را که لاف «هُوَ فِي شَيْءٍ

۱- ط، و جلادت.

- ۱- و در آمد شهر را هنگام غفلتی که دست داده بود مردم آنرا (از آیه ۱۴-سوره قصص).
- ۲- چیزی که می‌گناید خدا برای مردمان از رحمت، پس ناز دارنده‌ای بیست برای آی (از آیه ۲ سوره فاطر).
- ۳- هنگامیکه دمیده شود در صور، فادا نقر (آیه ۸ سوره مدثر).
- ۴- صدا و آواز بسیار بلند. (برهان) ۵- روزیکه دمیده میشود در صور (از آیه ۲۳ سوره انعام یا ۱۰۲ سوره طه) ۶- جهول، صم ۷- دشمنان ۸- حالیکه کینک خواهد (از خدا ای که خداوند درجهت‌هاست) (بهشتیان را) (از آیه ۳ سوره المعارج) ۹- معارج نردبان (رب). ۱۰- جمع جدار، دیوار. ۱۱- عسره. ۱۲- عساطل، دیوار. ۱۳- دست (از برهان)، ۱۴- شادی کردن (رب) ۱۵- هر پاره از کوه و دیوار دراز در هوا (رب) ۱۶- دو استخوان بالای ران از سوی بزرگ (از اقرب الموارد) ۱۷- جثه ۱۸- ماره

لَا يُطِيرُ عُرَانَهُ (۱) میردند ، طعمهٔ سُور (۲) ساختند، و تمامی قلعهٔ (۳) قلعهٔ قلعهٔ (۴) بهما،
وَعَلَقَهُ كَسِيب (۵) گشت «وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ سَمًا كَسُوا» (۶) حسین جان از مشاهدهٔ اس حال
ناعیال و سوان دشوان (۷) حماساز حیرت و حراف نادهٔ بیجودی، از سرما مال و حواسته
بر حاسته بهارك «فشول» احتفا کردند

چون تبع مبارزان نهرق و تارك گردان (۸) با رگِ گردنِ احرای حکم «مِیها
يُفَرِّقُ كُغْلُ أَمْرِ حَكَم» (۹) میگرد؛ تارك گردنکشی گشته با نَقِیةُ السِّفِّ شُفِّ (۱۰)
سُفِّ (۱۱) رِقِیْت و تَقْرُطُ (۱۲) فُرْطَةُ (۱۳) اطاعت حسرت ، و رور دگر ما اُمْدَةُ (۱۴)
عُمْدَةُ (۱۵) و حُصَّارِ حِصَارِ، بدر دافلك مدار آمده سراس (۱۶) تمامی اوار اقتباس قراط (۱۷)
مشعل اس دولت عالم امروز، هرور اس شد ، و تارگی بازگی اقبال طوائف علجایی
عَلِج (۱۸) نافت ، و جمعی از ایشان در سلك هاترمان ر کاب فلك سا معدود و اس سابه
گردان قصر دولت ممدود گشته بودند «فَمِنْ أَسْعِ هِدَايَ فَلَاحِوْفٍ عَلَيْهِمْ وَ لِأَهْمٍ
يَخْرُتُونَ» (۱۹) مستطهر، وار عطا یای «إِنَّا لَأَوْفُوهُمْ نَصَبَهُمْ عِیر مَقْصُص» (۲۰) بهره ور

- ۱- برای عراحی و حوسی حال مثل رسد (حاشیهٔ نو) ۲- بح سره عهاب ۳- مال
- حاریت (رب) ۴- عز کننده (اربع) ۵- يك بح ۳ ص ۱۹۵ ۶- وحدا مار
- گردانند آنرا ده آنچه کس کردند (از آیهٔ ۹۰ سورهٔ ساء) ۷- مساب ۸- بح کردن،
- دمس، بروك ۹- در آن (شب) فصل مسود هرکاری که محکم شده (آیهٔ ۳ سورهٔ دجان)
- ۱۰- خود را گوشوار بادن ۱۱- گوشوارهٔ نالاس با آوردهٔ بالای کوس (رب)
- ۱۲- با گوشواره شدن ۱۳- یکی فرط، گوشواره (از رب) ۱۴- نقیلچیری (رب)
- ۱۵- رسل اسکر (رب) ۱۶- چراغ (رب) ۱۷- چراغ ناسی آن (رب)
- ۱۸- هموار و کسان دهن (رب)، ۱۹- من کسکه پیروی کند راهمائی مرا پس سسی مساب
- در آن و اسان اندر هلك مسوبند (از آیهٔ ۳۶ سورهٔ نوره) ۲۰- همانا ما تمام نسانده ایم
- آنرا بهرهٔ اسارا بدون کاهن (از آیهٔ ۱۱۱ سورهٔ هود)

شدند، و شمرا « قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانٍ » (۱) کوچاییده در « بیشانور » سکامی « وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَنْزَعٌ » (۲) مقرر کرده منطوق (۳) « وَإِنَّمَا كَسَاكُمُ فِي الْأَرْضِ وَحَمَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ » (۴) در بازگاییشان بظهور پیوست، « أَيْحَسْرُونَ إِنَّمَا نُكَلِّمُهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَنَنْبِيٍّ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ » (۵) حسین جان نامال و ائانه تمدن و توطن در « هارندران » مُتَحَصِّنٌ (۶) و سراجیه بحتس محدداً مُتَحَصِّنٌ (۷) گشت چون آن طرفه بنا در آ نادی و عمارت ، عمارت (۸) هامة (۹) همه بلدان بود به « نادر آ ماده » موسوم و تمسک و نوکن (۱۰) عمارت اندالی اختصاص یافته قلعه قدیم « قندهار » مهتم و متدهدم (۱۱) گردید، و از پستر، بیشتر بیشتر نمشیر (۱۲) تیسر (۱۳) اس فتح دلاور، رگک و جان اعدا را گشود ، و اسبق افرو تر این بود بهجت پرور که دوستار را روح بر قالب امید میدمید ، میدان شاد کامی را فُتِحَتْ (۱۴) بگشود

- ۱- گفت شما ندردها بد از جهت معرف (ار آیه ۲۷ سوره یوسف) ۲- و شمار است در
- ۳- آنچه از صریح لفظ فهمشود، معادل مفهوم
- ۴- و همانجای دادیم شمارا د زمین و نهادیم برای شما معسما (ار آیه ۹ سوره اعراف) ۵- آنا
- میبندارند آنچه ما کماک مسکه م انبارا ندان از خواسته و سران، مسما هم برای ایشان در سکها به
- چنانست بلکه بندانید (آیات ۵۷ و ۵۸ سوره مؤمنون) ۶- خاص گردیده ۷- گنج
- کاری شده ۸- عماره، هر چه بر سر گذارد از ستار و کلاه و باج (رب) ۹- سر هر
- چیزی (رب) ۱۰- جای گرفتن (رب) ۱۱- افاده، و بران شده (ار ب)
- ۱۲- مزدگای ۱۳- میسر شدی ۱۴- سعه، هراچی، (ب)

در بیان فتح ملج و تدبیر (۱) سرکشی عنید (۲)

«وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ نَعِيدٌ» (۴) چون در حینیکه^۱ وایات ازدهایبکر بقصد تفتیر (۴) و تعریب (۵) و تعرب (۶) و راعنة افاعنة «فندهار» «بهرتر گانها خان» (۷) هرت (۸) میباهت، شاهراده «مصاقلی میررا» نه تسجیر ملج و «طهماسب خان» و کیل حلایر که معتمد علیه دولت علته بود، بحکم همایون در موکب شاهراده سرداری و نظام مهمات لشکر مأمور گردید، هر چند که طبع شاهراده از «طهماسب خان» نافر (۹) بود، ولیکن حر انقصاد امر والد در گواز چاره و در دفع محل (۱۰) بهیج^۲ حاره^۳ نداشت

«إِنَّ الْعَبِيرَ يُعْصُ الْحَشَّاشَا لَكِنَّهُ فِي أَيْدِي مَاعَاشَا» (۱۱)

و شاهراده بموجب فرمان قصا اتصال سندر (۱۲) ناسان نصال (۱۳) و آلاب بضال (۱۴) نموده با فته الاسلام (۱۵) بحاجت فته الاسلام (۱۶) متوجه شد و الی ملج بیر

۱- و، حین که ۲- ط، بهیجوجه ۳- چاره

- ۱- هلاک کردن ۲- ماطل ستمنده آنکه ن نمود بسته ارحق مر گردد (رب)
- ۳- دست آن از مسکاران بدور (از آیه ۸۴ سوره هود)، ۴- بقیه را بر کسی سنگ کردن (اروب)
- ۵- در خطر و هلاک افکندن (رب)، ۶- مکوهندن و ادب دادن (رب)
- ۷- من حسد گونا که آن مازس سپید (از آیه ۱۰ سوره نمل) ۸- حین (از اقرب العوارض)
- ۹- گردان (اروب) ۱۰- وفا نکسند (رب) مراحم
- ۱۱- همانا بشر دشمن مومدارد چونی را که درسی آن نمکند لیکن آن درسی اربس چند که رنده است
- ۱۲- آماده جنگ شدن (رب)، ۱۳- ح حمل بفتح اول و سکون دوم، مکان نروسکان (رب)،
- ۱۴- جنگ (رب) ۱۵- گروهی از ماطل اا ۱۶- ملج

نحرّم (۱) به حرم، و آهنگ زرم نموده در شش فرسخی شهر مسایح (۲) مسافت (۳) و مواقع
 موافقت (۴) بر آراست، و بمحصن بهاجم حماجم (۵) حمّ (۶) حم صولت، میباد قرار اورمکیه
 قربن اهداد (۷) و اهدام، و والی نا موالیان، نادیه پسمای هیمای (۸) ایهراع (۹) و اهرام
 گشته لوای اعتلای آن ناکسان ناکس (۱۰) شد، و سودای خیال فاسد که بدماع والی
 مستولی گشته بود، ار آلت سیف و سنان بلان ارالت پذیرفت، و چون والی شهر بلخ
 عرّه ماه دولت خود را قرین سلح (۱۱) و عیش شیرین را در کام کامرانی بشورانگیری زمانه
 عایت (۱۲) و ترش رویی دهر عایس (۱۳) بعایت تاج دید^۲، بدون بلح (۱۴) ترک « بلح »
 کرده صلیح (۱۵) صلاحعت (۱۶) سمنار (۱۷) صراعت (۱۸) مسنر (۱۹) و دلیل اطاعت
 در میان حان مسنر (۲۰) ساحت، و مستوعب (۲۱) اشفاق میررای مُردا (۲۲) کردند.

بعد از آنکه این مرده دلگشامعروض عثّه عایاشد، حکم همایون با حصار والی

۱- نو، همای
 ۲- ط، دینه

- | | | |
|--|--------------------------------------|--------------------------|
| ۱- همان در دستن (رت) | ۲- ح مضع، جای بردن و حمله بردن | ۳- مسافعه |
| حمله کردن شمشیر بردن (ارز) | ۴- موافقه، با هم بحکمت در افادن (رت) | ۵- فسله ها |
| (رت) | ۶- از (رت) | ۷- شکسه و ویران شدن (رت) |
| ۸- هیماء | ۹- شکسه و کوفته شدن (رت) | ۱۰- سرنگون |
| ۱۱- روز اول ماه شهری و سلح روز سیام اسب عرّه ماه را فرس سلح دند، تا آمد شد | کام شیرین دوست بلح مکن | عرّه ماه و حد بلح مکن |
| ۱۲- بناه کمنده (رت) | ۱۳- مرشرو | ۱۴- مردگه مسمی کردن (رت) |
| ۱۵- اسب تمام حطه مردگه و هراج همان درشت استخوان (رت) | ۱۶- بوانایی و سنج | |
| استخوانی (رت) | ۱۷- مسج | ۱۸- فرورس (رت) |
| ۱۹- مسج رده | ۲۰- دایم بگمردن | ۲۱- تمام فرا ترغه (رت) |
| | ۲۲- مرده، جوان مرد (رت) | |

صدور یافته مؤمنی الیه (۱) باطبقات اشراف طائف سُدَّة (۲) سدره مطاف و مورد اعطاف و
 اَلطاف گشته ودق (۳) آمالشان از وَدَقَّة (۴) احسان نَصَارَت (۵)، و از خود (۶) خود ،
 نَصَارَت (۷) اندوخت ، « إِنَّ الْمَثُورَةَ نُذِيبُ الْحَفِيظَةَ » (۸) ، و جمیع ممالک آن صلح تا
 منتهای قندوز ، و بغلان ، و بدحشان ، بهمدستی تبع درخشان و قبضه سیف زرافشان
 وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ (۹) مسخر گردید

بعد از آنکه کار ملح بهشیئت الہی تمثیت یافت شاهراده به تسخیر بخارا عنان
 طغر عنوان بهجنابید ، « ابوالفضل خان » والی آسحا از اراده شاهراده آرادہ مضطر و
 مضطرب گشته باقلب مُضْطَرَّ (۱۰) و مُضْطَرِّم (۱۱) از « ایلبارس خان » والی خوارزم استمداد
 کرد « لِأَنَّ الْجُبَارِيَّ يَسْلُحُهَا سُلَاحُهَا » (۱۲) . خان مرور سز از راه بِطَالَت اطهار
 بِطَالَت (۱۳) نموده فوجی عظیم از اوردکپه تنگ چشم پلنگ خشمرا « وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ
 نَعَصُّهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٌ » (۱۴) بمرم معاویت او، مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ (۱۵) با قبح و رگت (۱۶)
 حرکت داد .

۱- ع ، دوی ۲- بو ، ط ، احصان

- ۱- مشارالہ نامزدہ ۲- درگاہ (رب) ۳- چمن آسحا درسیح و
 مرمر از معنی شدہ امکان بدس معنی ، صحیح و دہہ است ، و رعایت حسان سرودہ فرا ایجاب میکند ۴- ناراز
 ۵- نارگی (رب) ۶- ناراز بیکو ۷- عصا و فراحی (رب) ۸- نارامیں
 خشمرا مسرد (و ک مجموع الامثال) . ۹- زمین همه درسیح آوسا ، ۱۰- بر بندنہ (اورد) .
 ۱۱- افروختہ ۱۲- سارحکک حاری (شوات) یلمدی آوسا ۱۳- دلیری (رب)
 ۱۴- و همانا ستمکاران بعض ایشان دوستند بعض دیگرا (از آیت ۱۸ سورۃ الحاسہ) ۱۵- از

شاهزاده ارعمومون **إِنَّ النِّيَاطِينَ لَيُؤَخِّونَ إِلَىٰ أُولِيَانَهُمْ لِيُجَادِلُوكُمْ** (۱) واقف گشته و بقصد محاربه هر دو جان که در جنب آتش عدو شو کتش حکم دجان داشتند از آب «آمویه» چون ناد گذشتند در ساحره (۴) **حَاك** از گرد و عبار موکت **فَلَيْكَ قَرِيْبَ أَنْارِ** «يَوْمَ نَأْيِي السَّمَاءُ بِدُحَانٍ مُّبِينٍ» (۴) میں ساحت «ایلبارس جان» به حص تحقیق حسر بهصت شاهزاده دون **تَدَاعَيْكَ** (۴) و **نَمَاهُكَ** (۵) عنان نماسک (۶) اردست داده ما و **فَوَدَّ** (۷) **فَسَيْدُ الْفُؤَادِ** (۸) و **فَوَدَّ** (۹) بدنیا د ، و **فَوَدَّ** (۱۰) **بِوَفْدِ** (۱۱) خلاص را اولی دیده اعلام (۱۲) **عَرِمَ** را **مَنْكُوسٍ** (۱۳) و رایت صولت را **مَرْكُوسٍ** (۱۴) ساحت، و مر کوس رحیل را **مَاجِيْلٍ** و **رِجْلٍ** (۱۵) **بَلَا تَأْخِيْلٍ** (۱۶) به تحیل و **كُوْفَتِهِ** سمت نشئت (۱۷) **عَمَانٍ** ناب شد «**فَلَمَّا رَأَىٰ رَبَّ الْمَلْتَانِ نَكَّرَ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ وَقَالَ إِي سِي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ**» (۱۸) ، و رمانه بوصف حال شاهزاده حالی بر خواند

شهر :

إِنَّ لَهُمْ نَكْرًا لِقَابِهَا كَبِ يَأْقَالِكُ كَمَا لَاقَىٰ (۱۹)

-
- ۱- همانا دیوان هر آنکه وحی میکند بدو سانس با سبزه کند شماره (ار آیه ۱۲۱ سوره اسعاف)
 - ۲- رمس یا نوی برهن (رب)
 - ۳- روزی که ماورد آسمان به دود آشکارا (ار آیه ۹ سوره دجان)
 - ۴- سوخته و خارنده شدن در کا را (رب)
 - ۵- نام سسپیدن و خصوص کردن (رب)
 - ۶- جو پس داری
 - ۷- ح و ه
 - ۸- بدل (ب)
 - ۹- گروه (رب)
 - ۱۰- گروه آمدن مرول
 - ۱۱- مالای کوه، و وفد خلاص، اسافه
 - ۱۲- ح علم
 - ۱۳- مر کوس
 - ۱۴- مار گردنده
 - ۱۵- سوار
 - ۱۶- می درنگ
 - ۱۷- جانب از گردیدن (رب)
 - ۱۸- من چون دندار کردند دو اسکر مکند گردا خار کب مر و ماشئه خود و کعب من سرارم ارشعا (ار آیه ۵۰ سوره افعال)
 - ۱۹- اگر دندار نکردی دلیران آنرا بودی افعال چه و همچون دندار گسده

والشمس لا يسمعها نعدتها عن شيبتي صوم وإحراق (۱)

«ابوالعص حان» در قلعه «قرشی» (۴) بخص حسنت، و شاهراده قلعه «شُلوك» (۴) را که در حوالی «قرشی» واقع است مسخر و اهالی را مُدَمِر (۴)، و مُتَر (۵) ساختند. عازم «قرشی» بود که منطبق بر آن حکم هما بون عروصول پذیرفت که شاهراده بملاحظه رسم حرم، عریمت حایب دوران راهوقوی، و عیان بهصت و مُسَهَصَب (۶) از معاطف (۷) بجازا مَطْووف سارد شاهراده حسب المُتَرَر آن ناحیه را بحسب التَّعَجُّل «کاحتطای اخطای و استلاب الهداه» (۸) سعة (۹) احتلاس و سعة (۱۰) احتلاط (۱۱) ساختند تا عیانم و عیانم^۲ و اسلاب (۱۳) اسلاب (۱۳) حسب

۱- عب، سه ط، سه سعة ۲- عب، ا عارة عنام، واط، ا عار عنام

- ۱- و آفتاب از میندازد آن را دور بودن آن از دوحوی روش بی دادن و سوراخیدن ۲- حسب
- سفا (حاشیه من هان دبل حسب) ۳- در سنج مأخذ کار، سلاوک جها گما حان هان، شلاوک و
- سسط (لاکهارب) (Shulluke) و در (نار بوند) عرسلوک صم اول و دوم و شدیدنوم است ۴- هلاک
- شده (رب) هلاک ۵- هلاک شکسته (از رب) ۶- مقاومت، را ری در جنگ (رب)
- ۷- واحی، ریک هر هکک لعاب ۸- همچون رمودی رسوک و ربودن هلبواژ آن هر دو جمله
- عمل است ریک (نمار العلوب ص ۳۹) ۹- آن کلمه در حواشی، لغته مه بی ستموه ط و مه بی دهن
- آن معلوم شده، شامه لعنه لعنه ۱۰- بی جورده و ک آشام آن (رب) ۱۱- ربودن
- (رب) ۱۲- حسب ربوده ۱۳- ا س ا ربون (رب)

در بیان تسخیر هندوستان بقدر حائق طلعت و نور

قوان ذلك نس عزم الأمور (۱) هند مملکتی اسر

رادرمراح شکسته دلان (۲) نائس مومنانی (۳) که یحیرُ بها المهنص (۴) شجرش عرعر
و حجرش مرمر، وده و قراس طره (۵) فرای ملک برر طور متظاره الالوان (۶)
متعاره الطعاش در بلند پرواری باطبران «أولی احوه مشی و ثلاث و رباع» (۷)
ده و نه (۸) و افراد متشاحصه الاشخاص متوعه الاواعس در حسن حلف مطهر و من
الاس والدواب والاعام مختلف الرأیه (۹) رباع (۱۰) و طلاع (۱۱) و ملک شاس حیرت*
مدش قلوب اهل حیرت و نهی (۱۲) و بالال (۱۳) و بلاع (۱۴) کبه ان اساس بمودار

۱- ط اصابه دارد، حل سا ۹ ۲- و المرض عبه و المهنص ۳- و، حرب

۱- هیا، ان هر آیه از امور اس (قوی) اس (ار آیه ۴۱-سوره شوری) ۲- گو امقصود

مردم آراده اسب که ان دندن فنا های آمجده نصب صر معوی را بداشند و بند رفند

۳- جسمی اسب مانند رف و هر که آرا حافظ الاحساد گوینده سعاد آن جهت شکگی افع ود (رک

برهان و تعلیقات آن از آقای دکتر معین حقه حکیم مؤمن) ۴- سه مسود بدان

اسجوان شکسه ۵- حطب (برهان) ۶- گو اکون رنگ (اررب)

۷- داندگان ال دونا و سه نا و چهار (ار آیه ۱ سو: فاطر) و اطربران اولی احوه، معصود فرش گمان

اسب ۸- ده ۹- دو حر رد لیه که (ار رهان) ۹- و از مردمان و حسدگان و چهار ان،

گو اکون رنگهای آن (ار آیه ۲۵۴ سوره فاطر) ۱۰- ح ع هیچ اول و سکون دوم، سرای

محلله (رب) ۱۱- هر چه آفتاب رآن ا د (رب) ۱۲- حرد عقل

۱۳- ح ل، سه (رب) ۱۴- ح لعه ۱۵- ح اول و سکون دوم، ارة لمد ارمن سه (رب)

«وَمِنَ الصَّالِحِينَ حَدِيدٌ نَصٌّ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا» (۹) کشور سب پر حاصل و مسافع و
 بمدن در آن مرغوب طماح - هر گل ریشش از عیجۀ گل زرخیرتر، و هر بونۀ
 شکوفه‌دارش از بونۀ زرخیزی سیم‌ریم‌ر لاله‌های عثمانی راسگۀ شاهی در رنگین
 اسب، و اوراق درختانش را علم قرطاس در آستین هر گل‌سی زمین‌دار عالیشانست،
 و هر شاحی صاحب برک و بار و سامانی ربع (۴) ربع (۳) ربع (۴) آن در تمام «حیات
 از ربع» (۵) دل حیات ثمان (۶) ناداهت، و فصای دستش از رباح احمر و اصفر دینای
 ربای رباف خصوصاً دارالملک «کابل» که هوادش را کیفیت روح است، و آتش را
 نشاء مل، و کلس را ضلّاب (۷) حار (۸) است، و حارم را طراون گل چه کوه و چه دشت‌ار
 پیالۀ لاله، برم گلگون ایام (۹) است، و چه باع و چه راع از بر گس و سماق، حلد برین
 را چشم و چراغ

از وهور رباح گوناگون رشک نگارخانه چس است به، حطاکردم بهشت
 روی ریس «امرغ وادنه و احی خاله» (۱۰) حید (۱۱) سهر سکه اگر سیمی از ریحۀ

۱- بو، رمدار

۱- وار کوهها حطاس مپیدوسرج، گوناگون سب رنگهای آن (از آء ۲۵ سوره فاطر)

۲- مهارگاه (اروس) سمره‌دار ۳- روش، درخشنده ۴- فرود آمدن‌گاه

(رب)، ۵- چهار بهس، و آن سعد امله، شب وان وعوظۀ دمشق است (رب معجم‌المدان)

دل هوظه) ۶- هس بهس ۷- طلاوه حونی و شادمانی (رب) ۸- ماه جام (اربرهان)

۹- کاسه و ساءۀ شرانجوری (رهان) ۱۰- سازشد گناه دشت و صحن رسید حطب

(گناهی است که روی زمین گسرده شود) آن برای کسی که حال او ناکشود مثل رند (رب معجم

الامثال) ۱۱- حوشا

روح بخشش بحسن ورد هر عنقه گُل مریم، آستن مسحی گردد، واگر شیمی
از گلزارش باحسن رسد، بونه پسمنه قالی راجه گل از شمش کرد، خون سره
ز بر حد فامش عکس نحو سار افکند سنگ نبره بلورین ز هر د از آب بر آند، و چون
دگر حالات آتش دردستان پستان پستان، بر ریان طعل عنقه گذارد، اودای نابی
کتاب گاستان (۶)، شکر بی نماید از شور عشق گاهای آشنس بلبل با سمندر هم بستر،
وار رطوبت هوای جان و آتش مرغ بصورت لیس بر نعه بر

هوایها من البلاء حة کانهها من محبات الچه (۴)

دوسره عنقه با رلف با انداز بعه در مرعوله (۴) ساری، و شاهد شوح چشم
بر کس با رح رنای گل در طرناری اگر از بکعت سلس در سیمان سخن رود، از
شعله شمع گل شب بو توان چمد، واگر از آب و رنگ بهارس در آ شجانه بهار (۴) بان
شود، از در و دیوار حطاب با باز کوبی مردا رسلا ما (۵) توان سسد نارنگاهی که
ششم جسمس عاظمه سلك گوهر حوشاب را آند، و شعاع بصری که در ساحت لاله رارش
افتد رنگ باقوب از آن تراود

از حرمی سره رارش دنده ماشایی را از هر طرف سهر سر (۶) در مد نظر، وار

۱- نو، و، بازد

۱- اضافه نسیمی و در آن انبامی است ۲- کنان نلسان ۳- هوای آن سیر لاسه گونا آن

۴- از سمهای هسی است ۵- رلف بیج و آب خورده عس و ساد (برهان) ۶- آسکا،

بو پادلیج ۷- ای آ مر، مای سرد و سلاص برا راه م (از آ ۶۹ سوره ا ملاء)

۸- کس، شهرت و حوالی معرفت (برهان)

رنگینی گل‌های املگوس مردم اصره (۱) را اریس هفت پردگان ، ندحسان (۲) درپس
 صر حلسل از گمر مردان (۳) وادی شوق گل آ شمس ، وحصر از ناده پیمانان هوای
 سره زاردل شمس سرو آزاد سده بهال گلزارس ، شمشاد سر کرده فص حوینارش
 ارمیرین کاری طرح باعاش فرهاد ، ارححالی باحن بونک شنه سرخوش می جارد ،
 و از حاوه لمبی و شان لاله های صحرائش بند محزون خود را مدون ناده بس
 مشماد (۴) ، سادای شمشادس اسدره و طوبی ، صندره ، طوبی له (۴) گمه ، و صفای
 صنوبرس و صفهای لمد از صاحبان جهان سینه ، ار شاه حمیری (۴) حاکش هر گل
 صد رنگ را حوب بلبل ، هر از (۵) شندای سرمسب و حد اریس را از هروری ، شجره
 برزگواری (۶) اصلاها تات و فرعها فی السماء (۷) در دست (۸) باعاش از گل اریس
 کارگاه دمسای طراری ، و چممش از لاله های امانک احسن آساری هجوم لطف
 ررین با سر دیوارها ، و حار سبای راهروان دشمن گل سر سبد گلزارها اریس
 سادی آسارس کوه را حوس طراوت با کمر ، و از موج صفای حاکس سنگ حارا
 عرفان گوهر

سیره دلجویی طرب حوس حمیری که با ذراع (۹) حصرا (۴) بر لب آب حموان

۱- و، گرمی دان ۲- ط اصفه دارد ، وری ای سروش دل از صور روده

۳- و، حمر ۴- ط حمیری

۱- مردم الحسب ۲- ولای ایس من هندوستان و خراسان (رهان) احیی ایس

د ساحل پر کعبه (حانه رهان صحیح آفای دکر معنی) و در آن پامی ایس به لعل دحصای که از آن

احب حمرد ۳- سائکان (رهان) ۴- حویبا اورا ۵- دانه ب

ام دگر بل که هر از ایس ۶- سب افه ۷- ن آن ایس و از ایس و مباحه آن

در آسما سب (ار آ ۲۹ سوره اراهم) ۸- ف هاره از بر که حار ۹- جامعه (ب)

ششسه وهرشاح درحسب سوحهکه ،حرکات شربن رونق ساح نبات زانکسسه ار
 سمري سرو سهی لباس فاحته (۱) دربرفمري با مال طوطی هم رکک، وار آمدی درحمان ،
 بعمه سرانان ،سا (۲) وشاهمکک (۳) ناشاهمکک (۴) سپهرمنارگک هم آهنگک فمران
 سروش با سروس سماوی همراز، و ظاوسان گلرازش تا مرع رزین آفتاب هم پروار
 قُراضه (۵) زر دهگامی (۶) حرح چهارم یعنی اسعه حور درپس عنار درالورد (۷) انیس
 باعش (۸) ، و حدیقه رزین برگه (۹) حصرا عسی آسمارا همال اکش اکش (۱۰)
 پسته اس ازسورعشوق نادام، قُرطه (۱۱) فُستقی (۱۲) حناک ساحمه ،، ادام خود ا ندام زلف
 محمد اعصاب (۱۳) انداحمه عنبان سراکشمان حصاب سسه بانسه دردمندو شکس،
 و افسان (۱۴) گللبان با رسته رگک ار بهاری معن در گلدنسه سنن آلو او ما
 سام آلو نُماعات (۱۵)

سعر :

فَدَبْتُ بِمَعْنِكَ نَفْسِي وَمَالِي وَلَا أَلُوْكَ إِلَّا مَا أُطْمِقُ (۱۶)

۱- و، و مسه ۲- و، ولا آلو

- ۱- حین است در سج و ظاهراً فاحته ای ۲- رنده ای معروف به راه و گک (ه اب)
 فسی مراب (عنا) ۳- مرع سحر که دلیل است (رهان) ۴- کارواکس
 (رهان) ۵- رده های رزومیم (رب)
 ۶- وهی ازرو و آن درنده را مع بود (رهان)
 دعای مسگای ساده عالی (حاشیه رهان) ۷- عصه کل امیر آن خرس که عد
 از رحس برگ کل نافی اشند (آ اندراج) ۸- آمع (رب) ا ره ۹- ساهای
 آسمان (رهان) ۱۰- ه (رهان) ۱۱- کرک ۱۲- سهای
 ۱۳- سج است انگور ۱۴- شاحهها ۱۵- عسی آری کردن (رب)
 ۱۶- فدا کردم در مقابل جان یوحان و مالم او را نکردم برامگر آنچه را که نام

در بکته سراسی، و لب حیدان بسته از شعالو

كَانَ الْجُحُومُ الرَّهْرُ رَهْرٌ لُجُوحَهُ

وَ لَمْ اِذْمَثَلِي شَمَةَ الرَّهْرِ بِالرُّهْرِ (۱)

در بوسه ربایی لطافت زرد آلو رونق شکن بازار موری (۲) ماه جهانتاب، و در

پیش صفا و شادانش بجم بمس (۳) حوز شید حرمی می آب،

شعر:

نَدَاءُ تَمَسُّهُ الْاَسْحَارُ فِيهَا كَأَبُهُ بلوح^۱ هِي حُصْرُ الْعُصُورِ الْمَوَائِلِ

قَبَابٌ نَحْضَرُ الرِّيحِ اُغْتِيَّتْ وَقَدْ رُبَيْتُ فِي عَسْجُدٍ بِحَالِ احْلِ (۴)

نُفَاحُ نَفَاحِ (۵) کاسه عقیقی پر از ناده لب سرب، با حقه باقوتی لری بر صاف انگین

ساح اشجار ناهره (۶) اس در همسری سدره و طوبی شخ (۷)، و در جنب حوبی عنبت هر

سسی و صف سبب عنبت حو بان رنج (۸).

۱- حیدان لب در ۷ سجه ۲- دو سجه مسجد سه سالار، عن عسجد

۱- گویا سارگان نادان شکوفه ها هستند بشمالوی آ را و در دم ما بند من که همانند کند رهرا بهره

(که نادشانه اسمی در معنی مختلفند) ۲- نوشانی و مردوری بوسی زرد آلو نعل (حاشیه و و کمر)

۳- بوسی زرد آلو (حاشیه و و کمر) ۴- هوند اسد زرد آلوی در حیدان و آن چنانکه گوی

میدر حید (و بهر آب که بلوح نضه معدوم لب ناب نعل حوا نه شد جمع آشکار شد ولی سح

موجود آنرا نماند میکند) در شاخهای سربو ان همه هانی که پوشیده است نه اسر عمهای سر و آراسه

شده است بر بگوله های زر ۵- سنا نطقا در سود (افرب الموارد) و شاید همانا از نبع

دمیدن بوی حوس، استعمال شده ۶- میوه دعدده ۷- محکم (برهان)

۸- هرزه و لاطائل (برهان)

شعر

كَأَنَّمَا التُّعَاجُ لَمَّا نَدَا يَرْفُلُ فِي أَنْوَاجِ الْخُمْرِ (۱)
 شَهْدٌ بِنَاءِ الرُّودِ مُتَوَدِّعٌ فِي أَكْرٍ مِنْ حَامِدِ الْعَمْرِ (۲)
 كَأَنَّمَا حِسَ نُحْيِي بِهِ نَسْتَشِيقُ التَّدَّ مِنْ الْعَمْرِ (۳)

ار هست نام امرودش شیشه امرودی کلاسی ، و حقه کهر با قام همی در مشابعت
 حامید اصغر ، آبی (۴)

دَهَىُّ الْحَلْدِ فِيهِ الْعَشَا فَلَكِي الْجَرَمِ مِسْكِ السَّمِ (۵)
 كَكَرَاتٍ مِنْ أَدِيمِ اصْفَرِّ أَوْ نَدَىِّ لَأُنْرَى فِيهَا حَلَمِ (۶)

صهای انگور «أصمى من الذمعه» (۷) کوسا از پرده عسی (۸) چشم حور عین
 بالوده گشته ، و دست قضا حلاوت آبرو را لذت جان سرشته عُقُودُ ثَرِيًّا (۹) اگر تا آسمان
 رفته که عُقُودُ بهال درش نمیتواند رسید ، و آویزهای گوهر کردن سد حووان اگر

۱- یو، عیبی مو، عین ط، عیبی

۱- گوی سب هنگامیکه پدید شد و منحرف آمد در جامه های سرخ حود ۲- انگین
 است سرده در کلاب در کوره های ارشاد حمال ۳- گونا ماه گامسکه خوشامدندان می گویم
 می موسم بوی خوش را از آنس (از این معنی ۵۲۹۶ و- جواهر الادب ج ۲ ص ۳۵۳) ۴- امرودی،
 بوهی شیشه بشکل امروده معنی کلاسی، بر گنگ کلاب ۵- اصغر، شراب زرد نام آبی، سرمار رسده
 ۵- طلایی بوسه ، نقره ای درون فلکی هبات مسکن بوی ۶- مانند کوره های ارچرم رود یا
 مسابهایی که دیده نمسود د آن سرپشتان ۷- صافی بر ارشاد معنی است رِك (مجمع الامثال)
 ۸- پرده عینه ، نام پرده چهارم از هفت پرده چشم (رکبند پرده)

کِرَامِ تَرْزَمَةٍ (۱) برای تقریر بسیار و دادا مَصْحُوب (۲) سَعِيرٌ تَلْبِيعٌ التَّقْرِيرُ بحالت
 حضرت محمد شاه * پادشاه هندوستان اصمدار ، و در دبل نامه نامی بکاپه و نصیح^ف
 این حرف را مِخْرَاف (۴) آرْمُون ، و مِخْرَاف مَحَاکَات (۳) ، و مِرْدَاس (۵) امتحان ، و مِرْحَاس (۶)
 نحریت ، و مِسَار (۷) اختیار نمودند ، و در استعلا ب اَلْکَا (۸) و مَمْلُکَات حَسِنِ الْوَاکِة (۹)
 و اِلَاکِب (۱۰) نَلا اِقْتِرَاح (۱۱) و بَحْکَم ، و اِعْدَا (۱۲) و نَهْکَم (۱۳) مُتَهَد ، و مِالِعِه رَا^ه
 نَابِلَاعِ لَآ نَحْدُ وَهُ شَرَّ لِسْکُمْ نَلْ هُو خَيْرٌ لِسْکُمْ (۱۴) مؤکند ساحت نایب کمالین
 سلیمان بگین ممالک هندوستان از کهن دوستان اسراں بودند « و ان یُهم عیة^ه
 مَکْمُوه (۱۵) ، محمد ساه آر مَصْحُف مَصْحُف حَاذِلَت یعنی حالات آده لانا ا ک ر مِک

- ۱- نو، رداد ط و داوی دوسی ۲- بو صیر ۳- بو تلبيع
 ۴- یو، کسانه و دن ط، کسانه و صریح اظهار ۵- ط ، ماله

- ۱- ندب های و سندگان (فرشتگان که کار خدا را نگاه دارند) بر گواران مکار
 (آیه ۱۵ سوره همس) ۲- همراه ۳- میل که در اجابت فرو برد تا آن
 معلوم شود (رب) ۴- حکایت کردن به لوه دل کنان در اده و ثمان (ب) ۵- مسگی
 که در چاه اندازد تا بداند که در او آب است یا نه (ب) ۶- سنگ که در چاه اندازد تا
 تا و آری عمق چاه معلوم شود (ارب) ۷- میل در اجابت (رب) ۸- مَلْعُوم
 در من اگوسند (برهان) بر کی است بمعنی زمین و ملک (ارب) ۹- معام (ب)
 ۱۰- الا که نام فرستادن (معحد) ۱۱- حضرت اسد حکم از کن ساسن (رب)
 ۱۲- معاویر سم ۱۳- مکر کردن (ب) ۱۴- ممدان ، آرا دید ای شعا
 بلکه آن بک است برای شما (از آیه ۱۱ سوره نور) ۱۵- رهبران میان آ است جامه داس
 ملک مسته و مقصود دوستی است اسوار است

مَالًا وَأَعْرُضًا نَصْرًا (۹) بر حواصده نظرف نظرف (۴) و نظرف (۴) و طریق تعطف (۴) عایل
 و ارمعوم^۳ «فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَصْفَ نَصْرًا وَأَقْلُ عَدَاً» (۵) و مصموم^۲

لَا نَسْتَنْ اِنْدَا مَا لَا نَقُومُ بِهِ وَلَا نُهَيِّجَنَّ فِي الْعَرَبِيَّةِ الْأَسْدَا (۶)
 إِنَّ الزَّنَا بِيَرٍ إِنْ حَرَّكَتْهَا سَهْأً مِنْ كُورِهَا أَوْ حَمَّتْ مِنْ لِسِمِّهَا الْحَمْدَا (۷)

عافل شده کمال استکار (۸) و استکشار (۹) و استکاف و استنکار (۱۰) تقدیم ، و
 صراحی محاورت (۱۱) را بصمام (۱۲) اصمام (۱۳) تقدیم^۴ (۱۴) کرد ، و صماح (۱۵) و لسان
 را از اصماء مطلب ورد حواب « إِنْ أَدَا حَيْثُمْ يَتَجَيَّهَ فَعَيُّوا بِأَحْسَنِّ مِنْهَا أَوْ رَدُّوْهَا » (۱۶)

۱- ط ، تصرف ۲- ط ، مصوم ۳- معوم ۴- نو ، تقدیم

- ۱- من مشتمم از بوارحیت خواسته و گرامی برم از حبت کسان (مرید و خدم) (از آیه ۳۲ سوره کعب)
- ۲- محاور از حد اعتدال (مسجد)
- ۳- تکلف طراف نمودن (ازرن)
- ۴- بر رگه صفتی (رن)
- ۵- من رود است که هند آمد که سب صعدی بر از حبت یاور و
- ۶- پس او آشکار کردن محواه خبری را که ندان
- ۷- همانا ر مورها را اگر از روی نادانی حسامدی از لایه هایشان در دناک مسازند از گردنسان بر او این دوست در تمام سبج مآخذ کار معسوس بود و بدین صورت در سند مادنامه صحیح احمد آتش ص ۲۶۹ آمده و از روی آن صحیح شد
- ۸- گرد کسی نمودن (رن)
- ۹- ربا ده ظلی (لعد)
- ۱۰- انکار کردن (لعد) حواستن امری را که نسمسانی آنرا (رن)
- ۱۱- تا هم سخن گفتی (ب)
- ۱۲- سرمد بازوره (رن)
- ۱۳- سرمد ساحس برای شمشه (رن)
- ۱۴- دهان صد بر دهان نهادن (رن)
- ۱۵- گوس (رن)
- ۱۶- حوب حبت گفته شوید سلام پس حبت گویند به سگور از آن یا ماو گرد آمد آنرا (از آیه ۸۸ سوره ساء)

مُصَّت (۱) و مُصَّت (۲) ساخته سیر مرور را یکسال با نسال (۴) نگه داشت ، و در بند آشتی بوده این مراسم را داری آرپنداشت (۴) پنداشت . پیداست که مُدَاهَنَت (۵) در مُهَادَت (۶) حرّ لِنَارَه (۷) مِيَقْدَه (۸) شریکند ، و تقاعد از تعاقب محنت حرّ لِنَارَه (۹) عبار محنت نماید .

شعر :

إِنَّ الْجَلَالَ لَكُنَّا جَلَالَ نَشَابِهَا وَ كَالَهُمَا فِي الْاِحْتِيَارِ دَمِيمٌ (۱۰)
 لَوْ كَانَ حَيْرٌ فِي الْجَلَالِ لَكَانَ دَا قُمْرٌ وَ اَكْبَرُ الْجَلَالِ عَقِيمٌ (۱۱)

پادشا چون ارضه حهّ حال حضرت محمد شاه مصمون ينحلّ بالورق (۱۲) فسكيف
 بالورق (۱۳) در یافت ، و حمامه و رزقاء نامه بر را « اَطَاءُ مِنْ عُرَابِ رُوحِ » (۱۴) مشاهده
 کرد ، این معنی موجب انقباض خاطر والا و تحريك سلسله عصب و تحريد (۱۵) طبع

۱- و، ط دارد

- ۱- درسته (رب) ۲- خاموش شده (رب) ۳- گرو کردن (رب)
 ۴- صحت و تکرم بودن (برهان) ۵- آسان فرا گرفتن نوشتن کار ظاهر کردن جلالت
 باطن (رب) ۶- آشی کردن نام (رب) ۷- افروختن ۸- حامی بردنك مصعو
 که مردم جاهلی مر آن آس منافر و حمت (افرب الموارد) حای آس افروختن ۹- در انگش
 ۱۰- همانا باسار واریه و مد ، هما مندی دارید و هر دو در گریندی نکوهنده است ۱۱- اگر حومی بود
 درسد میوه دارمشد ولی خلاف آرامس ۱۲- بحلی مسکند به کاعد ۱۳- چه رسد به سیم
 مصروب (رب) ۱۴- کند بر اهراب وح چه کومد روح عراب در فرستاد با خبر گمرد
 که طوفان بسته است تا ۴ و عراب مرداری ماه و و خوردن آن برد احب و از وح پبرد احب و وح اورا برین
 کرد (رب معجم الامثال) ۱۵- چشم آوردن (خواستی) ندس معنی مات بعمل دیده سد

همایون و تجرید (۱) سیوف محاصمت گشته گناب (۲) مکتبه (۳) و مقایب (۴) مکتبه (۵)
 و عسا کر مکتبه (۶) ، و نوآثر (۷) مهتده (۸) و قواصب (۹) مفریه (۱۰) و صوائب (۱۱)
 مکتبه (۱۲) و هواضب (۱۳) مکتبه (۱۴) و سلاهب (۱۵) مکتبه (۱۶) و سابقات (۱۷) مکتبه (۱۸)
 و موریات (۱۹) مکتبه فزون از قیاس و تعداد ، استعداد داد ، و سرعان الامر (۲۰) سریعاً
 مکتوبی بطرز و آداب مشحون ، و مظهر بطرار اینعضون بهادشاه و الاجاه بکارش یافت
 که پارسال پارسال رسل و مراسله ، مرسله (۲۱) بند گلوی وفاق گشتیم ، شاهد مراد از
 نقاب ارباب (۲۲) چهره گشا گشت ، و جوانی از جاس آبضاب بهجت بخشا شد
 « فَأَتَاكَ نُومُهُمْ بِخَيْرِيَا حَتَّىٰ أَنسَوْكُمْ فِي كُرِّي » (۲۳)

۱- پو، مجتده

- ۱- برهه کردن ۲- ح کتسه، لشکر ۳- آماده کرده (رب)
 ۴- ح عقب مکسراول و سکون دوم و فتح سوم، کله اسنان ارسى یا چهل (رب) ۵- اسنان
 بچهل رسیده (رب) ۶- فراهم آمده (اررب)
 ۷- ح بابر، سبعه نامر و شمشیر
 ۸- بر شده (رب) ۹- ح قاصب، سبعه قاصب،
 صبح خراش (رب) ۱۰- مرنده (رب).
 ۱۱- بر مکتب رسیده (رب)
 ۱۲- درجه بهاده ۱۳- ح عقب مکسراول و فتح و سفید دوم، اسب بسیار هری (اقرب)
 ۱۴- به تقریب رسیده، و آن مهم مرد داشتن هر دو دست و مهم بهادن آنست
 همی داندم همی را من تقریب جوانگستان مرد ارسون رن . سوچهری،
 ۱۵- ح سلب نور جمع، اسب دراز و سطر، (ارمجد و رب) ۱۶- ننگ شده (اررب)
 ۱۷- اسب پشرا فاده ۱۸- هر چهار دست و پای سمند (رب) ۱۹- اسبا
 که چون مهم بر زمین رسد آنس بر آید ۲۰- آهار کار ۲۱- کردن سد دراز که
 در بسته افتد (رب) ۲۲- چشم داشت (رب) ۲۳- پس، گرفتند آنرا بر میشد
 تا آنکه فراهمی کردند بر شعا یادها را (از آیه ۱۲ سوره مؤمنون)

کَتَبْتُ إِلَيْهِ أَسْتَهْدِي وَصَالاً فَعَلَّيْنِي بِرُغَدٍ فِي الْخَوَابِرِ (۱)
 أَلَا لَيْتَ الْجَوَابَ يَكُونُ خَيْراً فَيُطْفِئُ مَا أَحَاطَ مِنَ الْحَرِيِّ بِى (۲)

چون منبع منیع والا را نکل ولای نفاق آمیخته ، و جنود وهم و تشکیک از کشور خاطر ترا کیختند^۱ ، قطع و فصل کار را تا آن پیر حمیده پشت که صاحب کمر گشتم سروران بمیابجگری و استطهار^۲ اوست^۳ ، و بپر (۴) صاحب دم که هلال آسا کلید فتح شهرها در قصه اختیار او ، با وصف کعب نهادی در روی حصم حریر استی دم برد ، و با کمال خو بخوازی هنگام ملاقات عدو جرئتوارش معاملات نکند ، یعنی تیغ تیر و سیف خود بر حواله است^۴ همان پدید آورده ورود موکب قیامت آشوب را منتظر باشند که شمشیر دورویه کار بکرو به میکند

السيفُ أصدقُ أنباءٍ مِنَ الْكُتُبِ

فِي حَدِّهِ الْحَدُّ نَيْبَ الْجِدِّ وَاللَّهَبِ (۴)

بَيْضُ الضَّفَائِحِ لِأَسْوَدِ الضَّعَائِفِ فِي

مُؤْنَهِنَّ حَلَاءُ الشَّكِّ وَ الرَّيْبِ (۵)

وَ الْعِلْمُ فِي شُهْبِ الْأَرْمَاحِ لِأَيِّمَةِ

نَيْبِ الْحَرِيصِينَ لَا فِي السَّبْعَةِ النَّهْبِ (۶)

۱- عب، را مکیجه بر، ط، را مکیجه اند ۲- حر نو، استطهار ۳- ط، اوست

۱- نوشته مدو، هدیه خو استم وصال را پس معمول بنا خمر را بوهده در پاسخ داد ۲- ایکاس
 پاسخ نکند باشد، سر حاهوش سارن آنچه را که فرو گرفته است من از مورس آمده (از اموال عدل منکالی
 در الفآداب ج ۲ ص ۷۳) ۳- مرشد ۴- شمشیر راستگوار است، از حریت
 حررها از نامه ها در سری آست حد میان حدوهرل ۵- شمشیرهای در است به نامه های
 سناه در معان آنهاست روشن شدن شک و گمان ۶- و دانس در سره های شهاب مانده در حسانست
 میان دولسکر، به در شهاب های هفت گانه، اشعار از حسن ابن اوس طائی مکی نانی تمام در مدیح منضم
 و ذکر فتح عبوریه.

وربان حال بر حال محمدشاه می سرود که

هَيْبَتٌ قَمْتَاماً مِنَ الْقَوْمِ بَطْلٌ لَيْتُ لِيَوْثٌ وَإِدَائِمٌ فَعْلٌ (۱)
لَا يَرْهَبُ الْعِصْ وَ لَا إِنْسَ أَخْلٌ وَ كَثْرَةُ الْمَنْطِقِ فِي الْحَرْبِ فَشَلٌ (۲)

و در سنه احدی و حمسین و مائة بعد الالف (۳) در غرّه ماه صفر بعزم سفر شرق عرب (۴) شمال (۵) نمین (۶) شرق شمال (۷) را که بر نسیم جنوب طعن «هُوَ عِنْدِي بِالشَّمَالِ» (۸) میرد، نقر بط (۹) و الحمام (۱۰) ، و ازاراه «قِلَاب» «قَمْدَهَار» بحاب هندوستان* که صعب «وَادَا رَأَيْتَ نَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبْرًا» (۱۱) داشت اعلاء رایت دولت طهر آیت نصرت فرجام کرد ، و ارقیروان (۱۲) جهان، قیروان (۱۳) مُوقِی (۱۴) روآشند

عَلَى قَدْرِ أَهْلِ الْعَرَمِ نَأْبَى الْعِرَائِمُ وَ نَأْبَى عَلَى قَدْرِ الْكِرَامِ التَّكَارُمُ (۱۵)
وَ نِعْظُمُ فِي عَيْنِ الْجَمْعِ صِعَارُهَا وَ نَصْعُرُ فِي عَيْنِ الْعَظِيمِ الْعِطَائِمُ (۱۶)

۱- بو، ط، و عرب ۲- ط، و نمین ۳- و، دوستان، ط، هندستان

- ۱- بر انگیزی از قوم شجایی را (که) شمر شمر است و اگر اراده کند، انجام دهد ۲
 - ۳- ۱۱۵۱ ۴- است
 - ۵- ماد مری (رب)
 - ۶- دست راست ۷- سرشت (رب)
 - ۸- او برد من پس است (رنگ مجمع الامثال)
 - ۹- همان در سر است افکندن (رب)
 - ۱۰- لگام زدن ۱۱- چون بگری آنجا را می نصیبها و ملک ر که (ار آمله ۲۰ سوره قدر)
 - ۱۲- اطراف محصوره عالم (مرحان)
 - ۱۳- لشکر (رب)
 - ۱۴- دلاوری که
 - ۱۵- ردگی عربها و اسبه به قدر حد او بد عربها و مکرهاها بمقدار
 - ۱۶- عربها و مکرهاهای خرد د و بنده مرد حیرت برز که مسامند و
- در رگه آن در دیده مرد زر که حوازموده محمود

وَ يَطْلُبُ عِنْدَ النَّاسِ مَا عِنْدَ نَفْسِهِ وَ ذَلِكَ مِمَّا لَا تَدْعِيهِ الصَّرَائِعُ (۱)

تسخیر عربین، عربیان (۴) فتوحات گذشته اهالی آنجا بطوق نَطْرُقُ (۴) نَطْرُقُ (۴) در
 بطوع نَطْوَعُ (۵) نَمَّقُ (۶) حستمند و قلعه و شهر بحیطة صبط در آمد، لیکن اهالی « کابل،
 » کابل مائة لا یجد فیها راحلة « (۷) حُلَّة (۸) سلامت را از خود برع و یکساء (۹)
 دزغ (۱۰) و یصل (۱۱) « اِکْسَى مِنَ الصِّلِ « (۱۲) مُکْمَسَى (۱۳) گشته بمعاد « وَ طَلُّوا
 أَنَّهُمْ مَا يَمْتَنُّهُمْ حُصُونُهُمْ « (۱۴) بَرَكَاتِ (۱۵) حِدَارٍ وَ رِائِتِ حِصَارٍ وَ حِصَانَتِ (۱۶) دیوار
 استظهار حسته بحصانت (۱۷) شهر پرداختند، و طریق مسا کورت (۱۸) پیش گرفته
 مَسَلَاكِ (۱۹) مُطَاوَعَتِ (۲۰) مَسْدُودٍ وَ يَسَلُكُ (۲۱) مجالعت مشدود (۲۲) ساختند بحکم
 همادون فوجی اراکناد (۲۳) و اکراد حراسانی که ناصلت (۲۴) صیقل (۲۵) صحره صاب

۱- وا ط، واکراد

- ۱- آنچه زار و چون داد از مردمان می‌خواهد و این چیز است که مرد و لاور بعد کوس ادعای
 آرامی کند (انسان از منسی) ۲- اول و آخر من هر چیزی (رب) ۳- چمن است در
 همه صح و ظاهراً سووق، آرزومندی ۴- گردن بند پوشیدن (رب) ۵- فرما برداری
 ۶- بمعنی احسان؟ ۷- الناس کابل ما، لانحد و فیها راحله، بمعنی آمان مسارده، لیکن در کسر
 کن از آمان حبری است ۸- ارار و دوا، بودهای مناسی باشد یا هر آری (رب)
 ۹- پوشش ۱۰- رده ۱۱- خود آهش (رب) ۱۲- اِکْسَى من صله
 بردوشش بر او بنار برای کسی صل و مد که وشی مسار داشته باشد (رک مجمع الامثال)
 ۱۳- لباس پوشیده ۱۴- و یداشند که بازدارنده آن فلصهای آنهاست (ار آنه ۲
 سووقه حشر) ۱۵- اسواری (رب) ۱۶- اسوارشدن ۱۷- در کنار
 گرفتن (رب) نگاهداشتن ۱۸- کارزار کردن (رب) ۱۹- راه طریق
 ۲۰- فرما برداری کردن (رب) ۲۱- رشمه‌ها (رب) ۲۲- محکم ۲۳- رأب
 العوم اکناد، دینم قوم را فرقه فرقه و قوم اکناد، قومشامان (رب) ۲۴- شمس بران (رب)
 ۲۵- رده (رب)

ثقیل را دو سیم میگردند ، و «زال رانلی» (۱) و «مهراب» (۲) کابلی را زال رسون و سنده کمین (۳) میگردند ، در مکتب (۴) کمین و مکان کمین ، کمین (۵) گشتند صحیگاهان که ترك حوش پوش سپهر برای دفع سپاه طلام ارسر حسک سر حسک (۶) مهر بر صه افو برانگیخت ، حمی بحوالی قلعه در آمده برسم احداع (۷) معر که آرای مثار (۸) راع و قراع (۹) شدند قلعیان بر « یجه وون انهم علی شیء » (۱۰) پدیره ررم گشته پدیره (۱۱) حالات را کب و ساختراه (۱۲) و اختراد (۱۳) راعب گشتند دلهان کرده کار کرد گاز را ناد کرد مار کمسگاه نکاورانگشته، چون کرد گردان «گردان» کرد آن ناحیه آهنگ چرخ گردان کرد ، آن گروه مهبوب و مهبوب (۱۴) « إن یریدون إلا فراراً » (۱۵) از مقام قرار انصاص (۱۶) و سر شکاران

۱- خط مهراب ۲- و پدیره ۳- و اعصاص

- ۱- ندر رسم ۲- معنی مهرا است که نام پادشاه و والی کابل باشد (رهان)
- ۳- کمترین ۴- کمسگاه ۵- خانگر (رب) ۶- حین
- امت در سبع و طاهراً سر حسک، اشپ ۷- فرصن ۸- جای مرحاسن
- کرد ۹- و اکوفن مکدنگر را ۱۰- مه دارند که امشان حبری
- هسند (از آیه ۱۹ سوره مجادله) ۱۱- دره چاروانی که رنگ آن مساهی و
- سبری مانل ود است که از کاکل ما دمى خط مساهی کسند باشد (رهان) ۱۲- دلبر
- گردیدن (رب) ۱۳- ما شمیر مره ، نمندان آمدن (حاشه و) در مسهی الارب
- افرب المود باج العروس منحب اللعات کنر اللعات دنده سده و اجتراد معنی سهرد سب
- ۱۴- بدل و بی جرد (رب) ۱۵- منحوامند مگر کربس را (از آیه ۱۳ سوره احزاب)
- ۱۶- مرا گنده گردیدن (رب)

صحن که اعرنه عرب (۱) را نثر کناری صید مصادف (۲) جلالت میساختند، نما و حه
 باسر (۳) سان عقاب کاسر (۴) حائج (۵) و نائج (۶) از موصع [براب (۷) ؛ نوع (۸) و
 انصاص (۹) بافته کاسر (۱۰) جمعیت ایشان شدند، و حمی را گرفتار کلاب (۱۱)
 شهمت ساخته از اجوم (۱۲) افواج کابلی بانی (۱۳) گرفتند نقیه چون صید مثرم (۱۴)
 و مثر د (۱۵) و مثرند (۱۶) برگشتند، و مانند طر مهر فر (۱۷) بی مهر (۱۸) فرار آغار
 کرده با حرن و کا (۱۹) ، بل قرین و دل و شجا (۲۰) مکائل در گشتند

رور دیگر امر حدود بهرام قهر ، باحاطه حطه شهر اصدار یافته دلبران دل
 قلمگمان را مطهر « و احاط به حطه » (۲۱) ساختند جلالت کیشان از
 سحاب (۲۲) قوس کمان به سیر باران زاله پیکان، شهر کابل را آب باران کردند پس توپهای
 قوارع (۲۳) انگیر قارعه (۲۴) آشوب را بر فرار کوه « عقابان » (۲۵) که اسرس (۲۶)

۱- و ، مسد

- ۱- اعرنه العرب، بررگار عرب (ارد) ۲ دامها ۳- مرس (ت)
 ۴- شکنده شکاری ۵- گره ۶- سسه (ت) ۷- در کمن سسم
 ۸- مردنك رسدن مرغ حبت فرود آمدن (ت) ۹- فرود آمدن مرغ (ت) ۱۰- شکنده
 ۱۱- جنگال مار (ت) ۱۲- ح لجم ، گوش ۱۳- طمه ای که فونجهان
 درو و بطلم بخوارج دهد در هندی اولی (کور) ۱۴- محروح (ار ت) ۱۵- کربران
 ۱۶- مه و مناسب دنده بست ۱۷- خالاک (ارد) ۱۸- است که صالح
 بود بروی گرد (ت) ۱۹- گره ۲۰- حرن و ادوه (مجد) ۲۱- گرداگرد
 او را گرفت گاهان از (آر آنة ۷۵-سورة هره) ۲۲- سسه به کمان ۲۳- ح قارعه
 محسور در کار (ت) ملاو کمه (مجد) ۲۴- صامت (ت) ۲۵- کوهی است
 حوالی کابل (کور) ۲۶- سرطان و سروایع (رک فرهنگ لغات)

دم از مواسات میزد، وَ هُوَ عُقَابٌ فِي عُقَابٍ (۱)، وَ نَجْمٌ فِي سَحَابٍ، وَ هَامَةٌ لَهَا التَّمَامَةُ
 عِمَامَةٌ (۲) وَ أَنْثَلَةٌ إِذَا خَضَبَتْهَا الشَّقَقُ كَانَ الْهَلَالُ لَهَا قَلَامَةً (۳) كَأَنَّهٗ وَ كُرَّ الْعَنْقَاوُ
 مَنَزَلُ الْعَوَاءِ وَ بُرْجٌ فِي السَّمَاءِ (۴) کشیده نرور صهبای آتشین خمیرهٔ خُمبره (۵) که خم
 مینایی سپهر از قنرات شراره اش لبریز بودی، بیوت قلعه رامانند خراباتیان میخانه مست
 و خراب از یا افکندند و به نُقل گز کی (۶) که مَهْرَةٌ (۷) بُندق اندازان (۸) و توپچیان
 از مهرهٔ گلوله در کار پایداری حصار میگردند، قلعه را از وجد بچرخ در آورده و
 بناهای آنرا مستانه بر روی هم غلطان ساختند، و محاصره بمحاصره (۹) و مُحَاصِرَةٌ (۱۰)
 انجامید.

قلعگیان چون خود را در ورطهٔ معاطب (۱۱)، مَحْصِبٌ (۱۲) بالای «و يُثَدِّقُونَ مِنْ
 كَلِّ جَانِبٍ دُهوراً وَ لَهُمْ عَذَابٌ وَاجِبٌ» (۱۳) دیدند، از هستی خویش خائب^۲ و

۱- ط، مهرهٔ ماهر ۲- یو، جانب، نو، خایل.

- ۱- سکهٔ بزرگ مرون جسته از کوه (زرب) ۲- و سری است که ابر آنرا عمامه
 است ۳- وانگشتی است که اگر خطاب کند آنرا شفق، هلال آنرا تراشهٔ ناخن است
 ۴- گویا آن آشیانهٔ سیمرخ و خانهٔ عواء (یکی از منازل ماه، رنگ قرمگ لعلات) و برجی در آسمانست.
 ۵- خمپاره. ۶- گز که هر چیز که بدان تعبیر ذائقه کند (برهان) از قبیل میوه و آجیل و
 ماسد آن (حاشیهٔ برهان نقل از قرمگ نظام) ۷- ح ماهر. ۸- گلوله
 اندازان (رنگ قرمگ لعلات) ۹- تجاوز کردن (از زرب) ۱۰- پهلونه پهلور فن.
 (از زرب) و مقصود دست مکرر یکدیگر افکندن است. ۱۱- ح معطب بفتح اول و سوم و سکون
 دوم، جای هلاک. ۱۲- جای ریختن. ۱۳- و انداخته میشوند از هوسو حالیکه
 رانده میشوند و مرای آنهاست عذاب دائم (از آیهٔ ۸ و آیهٔ ۹ سورهٔ صافات).

عاقبت جانب عافیت را طالب گشته خاتم‌اختیار دارالملک «کابل» را به کابلج^۱ (۱) بندگان این دولت سپردند، و باقالید (۴) سیوف و مقالید (۴) قصبات (۴) ریماح (۵)، قصبات (۶) و صقبات (۷) آن ضلع افتتاح یافت، و از آنجا پرگنه (۸) «بهار» من اعمال (۹) «جلال آباد» از نزول موکب جلال رشک بهار و بهره بخش ساعات لیل و نهار گشته بموجب فرمان همایون شاهزاده «رضا قلی میرزا» نیز از بلخ وارد آن منزل بهجت نمون و تیشن بیمن تقبیل (۱۰) یمین (۱۱) میمون و تشرف بشرف تلشیم (۱۲) بساط سعادت مقرون جسته در غره شعبان در ساعتی دور از شمار (۱۳) و وبالی و زمانی مبراً از مشائن (۱۴) عین الکمال (۱۵) به تیابت ایران بهره مند و با شاهزاده «نصرالله میرزا» بعطای حقیقه گوهر نگار سرافراز و سر بلند گشته خاقان والا کهر آن دو سرور را چنانکه معهود ولیعهدانست بدست آیتن (۱۶) افسر بجانب آیسر (۱۷) زده رضا قلی میرزا را روانه ایران و نصرالله میرزا را ملتزم رکاب ظفر گستر و عزم صوبه (۱۸) پمشاور (۱۹) نمودند

۱- ط، در کابلج

- ۱- انگشت کوچک دست و پا، (برهان) ۲- ح اقلید، کلبه، (رب) ۳- ح مقلاذ
 نکسراول، کلمه (رب) ۴- ح فسه، بی ۵- ح رمج، نیره ۶- ح
 قصه، شهر، (رب) ۷- ح صف، سردیک، ۸- نلمت هند بلوک و ناحیه (آندراج)
 زمینی که از آن خراج ستانند (آندراج، فرهنگ نظام) ۹- از مواج ۱۰- بوسیدن
 ۱۱- دست راست، ۱۲- بوسه دادن ۱۳- عیب و عار (رب) ۱۴- ح
 مشار، ص (رب) ۱۵- چشم زخم، (هیات) ۱۶- مشارک (رب)
 ۱۷- چپ، چپه بر جانب راست زدن علامت شاهی و بر جانب چپ زدن علامت شاهزادگی است.
 (گموز نقل از جهانگشا) ۱۸- مملکت و کشور و دیار که مشتمل بر اضلاع و هر گه جات
 مختلف باشد (انداز آندراج) ۱۹- پمشاور

ناصر جان صوبه دار (۱) کابل در حدود «پرشاور» از شعب (۲) و شعب (۳) شعب (۴) ،
 شعب (۶) شفت (۶) و نمٹ شعب (۷) کرده در «جرود» از کمال وحشت و دهشت آمادہ
 محاحشت (۸) شد ، و خون کوهستان «حمر» که با چرخ چسری لاف همسری میرد
 مسکن افعال چسری (۹) هبات مسود ، حد دو بیهمال بارشاد صمیر حسین کار ابلعار
 هیشی (۱۰) رأمد (۱۱) و حمیر (۱۲) ساخته از آن راه منحرف ، و بحالت کوه مشهور به
 «سه چوبه» (۱۳) که از کوهه اش (۱۴) چرخ برین کوه پشت (۱۵) بود ، منصرف گشته
 از روی اختیار (۱۶) و اختیار (۱۷) اختیار (۱۸) و یک شبانه روز ابلعار و معقات (۱۹)
 عنقا مقام را موطنای (۲۰) معایق (۲۱) بر رفتار نموده بصورت بر صمود (۲۲) آن کوه

۱- ط ، اصافه دارد - و شعب

۲- بو ، احصار ، بو اختیار ط ، احصار

۳- ص ، احیار

- ۱- دارنده صوبه حاکم و فرما روی صوبه ، رجوع به ج ۱۸ ص ۴۲۱ شود. ۲- زاهد
 کوه (رب) ۳- چشمه ، شکاف کوه (رب) ۴- کوه (رب) ۵- فراهم
 آوردن ۶- تراکنده ۷- صیقل بردگی (رب) لشکر ۸- مدافعه (رب)
 ۹- مارسانه (رب) ۱۰- ابلعار مکسر اول و نه ، عبر ملغوط - سرحد بر فوج دشمن دیدن
 (هبات) مسی و مسی دربر کی علامت حاصل مصدر است (کمر) ۱۱- آماده (رب)
 ۱۲- مهیا گرداننده (برهان) ۱۳- اس نام در تمام سح محوط ، سه چوبه است در جبهانگنا
 چاندند بر سه چوبه منطشده و در سعه ط ، سه چوبه است ، نمک در کتاب تاریخ ادرنالیف مسود مسکن
 در حله مرحوم ناسمی که صن محبوه آهای د کمرشون چاند شده بر حوه آمده است ۱۴- کوهه
 لندی (برهان) ۱۵- کورنفت (برهان) ۱۶- مکوحال گردیدن (رب)
 ۱۷- آسگاهی (رب) ۱۸- گذش (رب) ۱۹- کوههای دراز (رب)
 ۲۰- موطن ، خای قدم (رب) ۲۱- مع معاق مکسر اول و سکوندوم ، است مکوروس (رب)
 ۲۲- خای لندی (رب)

صعود ، و بآن بحر جو بحوار محیط آسا ، احاطه « حمزود » کرد « ناصر جان » امارات
 « مما لهُ من قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ » (۱) در ناحیه حال منصوب دید ، بر ادب (۲) صرصر شتاب
 را رس کرده بار گیر است ، و بر پشت تکاور بر پشت دلاوران چیره دست با آهوح
 حیر سر در آو بخته « ناصر جان » را ماچهل تن از رؤسای جهل سگال و فوجی ارحنود
 « پرشاور » در نواصر (۳) و لال (۴) گرفتار شکال (۵) اعتقال (۶) ساختند ، بقیه از اسم
 جان نیم جان « دُلُّ لَوْ اِحْدُ نَاصِرًا » (۷) گوید ، خود را به لطاط (۸) قمان (۹) و ایساق (۱۰)
 حمال کشنده ساخت تا فسحه (۱۱) « پرشاور » مصر فسطاط (۱۲) سالت (۱۳) و حظه
 قسطاط (۱۴) حالات گردند

بعدادر چند روز ناسوسان (۱۵) و ناسوشان (۱۶) حیرتی (۱۷) نکرته (۱۸) داعستان
 نُؤْسًا و نُؤْسًا لَهُمْ (۱۹) و بی (۲۰) ابراهیم جان طیب الله عاه و عفاعه (۲۱) حالی (۲۲)

۱- بو، بر ادب ۲- طه، و سالت

- ۱- من سبه برای او برو و نه ناری کسده ای (آیه ۱۰ سوره الطارق) ۲- ح مردون
 حکمرنا و سکون راه و هیچ دال، سبور و است نماناری (رب) ۳- ح ناصر، سبه در رک (رب)
 ۴- ح دل، سبه (رب) ۵- مای بند سبور (رب) ۶- بند کردن، بارداشتن (رب)
 ۷- اگر باوری سانه این حواری است (رک معجم الامثال) ۸- کرا ۴ سر کوه بر آمده (رب)
 ۹- ح فیه هم اول و صح و سده دوم سر کوه (رب) ۱۰- ح بق مکر اول، بلند ترین
 جای از کوه (رب) ۱۱- فراخی (رب) ۱۲- حمه و حرگاه در رک (رب)
 ۱۳- بناله، مرد گوازی ۱۴- مع و عفاست باف سد ۱۵- ناگاه (برهان)
 ۱۶- می حیر (برهان) ۱۷- طعمان ۱۸- لرگه، لرگی، ام طافعه است از
 سکنه معمار از مردم داعستان (از لسان امه) ۱۹- سحی وندی ماد رای آان ۲۰- حمر مرگ
 ۲۱- ناگه کند جدا جاکه او را و در گذرد از وی ۲۲- عهدن در ناهن (رک رب و بعد)

خدیو و الاکهر، و در مسامع همگنان حاکی از مصموم «و لَقَدْ حَاثُمُ مِنْ الْأَنْسَاءِ مَا فِيهِ مُرْدَحِرٌ» (۱) گشته اُنشُوَطَةٌ (۲) رشته نشاط شد، و اِنْسَادِ (۳) حُصْب (۴) ملال در گِلَاکِل (۵) ، و اِنْسِحَاف (۶) کِلَل (۷) گِلَال (۸) در صدور کُلّ گِلَاکِل (۹) نموده مشرب مسرّت بلای (۱۰) بلای این داهیه آمیخت ، و حورشد شادمانی بِنَعِيم (۱۱) خفا جمال پوشید^۴ «وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يَكْبُرُهُ الدَّهْرُ» (۱۲) تفصیل این احوال آنکه در ایامیکه حاقان معور نذارائی (۱۳) آدر، یحان استعمال داشت ، لکر نه «حار» (۱۴) که ولایت «شیروان» را مصداق «وَالْحَارِ الْمُنْبِ وَالصَّاحِبِ بِالْحَنْبِ» (۱۵) بود ، اشرار فداعستان را نه نهب (۱۶) و یحما و سفک دعاء (۱۷) و سی اِماء (۱۸) اِصْرَاء (۱۹) و ناصرار تمام ناصرار هموس اِعْوَا و اِعْرَاه (۲۰) میگردید «وَأَذْرِينَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَ قَالَ لَا عَالِ

۱- ط، شوطة ۲- و، کاکل ۳- بو، این کلمه و دو کلمه بعد از ندارد

۴- ط، اضافه دارد در سان فوت ابراهیم خان

- ۱- و هر آنه نتحقق آمد آمارا ارجحها آنچه در آن ناردانش بود (آیه ۴ سوره عمر).
- ۲- گره آسان گمای (رب) ۳- نومه برداشش (رب) ۴- ح حجاب، نومه
- ۵- ح کلکل معنی هر دو کای و سکون لام سینه ۶- فروهستی نومه را (رب)
- ۷- حال (رب) حال، ۸- مانده شدن (رب) ۹- گروههای مردم (رب)
- ۱۰- ارنه + لای، گل ۱۱- عم، ابر ۱۲- فلما اصاب الصبح فرق مسا وای نعم
- (امثال و حکم دهجد) ۱۳- داشش، دارا بود، حکومت ۱۴- حار و مله نام
- شهری در لکرستان در ۱۳۲۲ کیلومتری مجلس (بعد از مرآت البلدان) ۱۵- و همساده
- سنگانه و رفیق مهر (آیه ۴۰ سوره سناه) ۱۶- عارت کردن (رب)
- ۱۷- ریجس خون ۱۸- اسیر کردن گنجان ۱۹- بو، هت اصرا ط ،
- اصرازه و اصرا، مرآعالمندن بود (رب) و مصحح فاسی است، ۲۰- آرمند گرداندن (رب)

لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي حَارٌّ لَكُمْ» (۱) جان مد کور ما لشکر بسیار عزم
 تسمیرا (۳) کره که باب آتشاز نایزده (۴) رِمَاح (۴) و عَمَام (۵) سُیُوف نایزده (۶) إِطْعَاء (۷)
 نایزده قس نایزده (۸) نماید ، در مَعَوَّكَة (۹) قتال و معرکه حدال در دست لگربه اریا در
 آمده راه نقا را بحکم سر نوشت ، با سر نوشت (۱۰) ، حدیو بیهمال هر چند که عارص
 حورشید مراد را چون دل داحورسند اعدا معوم یافته نادی الرأی (۱۱) در باب عود (۱۲)
 و ذِهان (۱۳) سادیه پیمای طریق تردد گشتند ، لیکن چون تسحیر دارالجلال (۱۴)
 قصایای (۱۵) عزم و قصارای (۱۶) همت بود ، این قصایا باعث نقص آرای حسان آرای
 ملوکانه مگشته عریمت بهمت رأیت (۱۷) ، وانتقال لشکر بر ایاب (۱۸) و اِعْتَاب (۱۹)
 عالی ، وقاید (۲۰) توفیق رمام توحه را در هر حالت بحساب مقصد حالت آمد ، و مصموم

۱- سار

- ۱- و هنگامی که آرایش داد برای آنان شیطان کرد ایشان را و کف بست چهره شونده‌ای
- در شما امروز از مردم ، و من زبهار دهنده ام شعارا (ارآئمه + سورة انفال) ۲- مبالغه در مردم
- (افرب الموارد) ۳- می میان حالی (برهان). ۴- ح (دج، س) سره
- ۵- آخر ۶- مریده ۷- خاموشی کردن ۸- انگیزه ۹- جای،
- مکان ۱۰- نوش ، در خوردنی خاموش ، سر اوار بست زلف ۱۱- اول
- نظر (حسان افره الموارد) ۱۲- بازگشت ۱۳- رفس ۱۴- دهل
- ۱۵- فصایا ح فصد ، دور (رب) ۱۶- صاری آیب (رب) ۱۷- چنین است در
- تمام سبع ، فقط در کمور ، راب (نام) و ملاحظه دهات سبع رام همس نظر مرسته ، لکن در سبع
- مأخذ کار رأیب آمده ۱۸- بازگست ۱۹- بر گردیدن از کاری بسوی عمر
- آن (رب) ۲۰- کشنده ، امر لشکر (رب)

« لِكُلِّ نَبَأٍ مُسْتَقَرٌّ » (۱) ، و اشارت به « إِنَّمَا عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ » (۲) تدبیر تشبیر (۳) و تدمیر (۴) آن گروه موقوف با انجام کار « هند » گردید « مَنْ قَصَدَ الْبَحْرَ اسْتَقَلَّ السَّوَابِقَا » (۵) . بحکم « وَ أَحْزِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ » (۶) بدون و نیت (۷) در عزم و نیت ، اَشَقَّرَ (۸) همت را به لکام « أَشَدُّ حِيَاظِ بَيْتِكَ لِذَلِكَ الْأَمْرِ » (۹) مُلَجِّمٌ (۱۰) نموده عِبَانَةُ الرَّقْتِ (۱۱) چند تن از اَنْجَاد (۱۲) جُنْدِ نَجِيدٍ (۱۳) نَجِدَتِ (۱۴) را به سپهداری به سمت « أَفْرَبَا بَيْجَانَ » و « گرجستان » مأمور ساختند که در آنحوالی با اَشَعَّةٌ عَوَالِي (۱۵) با اَمْجَاءٌ (۱۶) قَلَامِ عَوَالِي (۱۷) و عَوَالِي (۱۸) پردازند ، و با شمشیر چون شَمٌّ (۱۹) شیر افواج (۲۰) اعدا را

۱- ط، ندارد ۲- یو، امجاء ۳- یو، عوالی ۴- ط، نم.

- ۱- برای هر خبری وقتی است (از آیه ۶۶ سوره انعام) .
 ۲- همانا علم آن مرد
 پروردگار هست، آشکارا نکند آنرا در وقت آن، مگر او (از آیه ۱۸۶ سوره انعام) .
 ۳- شکستن (رب) .
 ۴- هلاك کردن (رب) .
 ۵- کسیکه آهنگ دریا کرد حویجهها را
 خرد دانست. (این مثل نقل امثال وحکم) در تاریخ بهیق آمده است
 ۶- وشکیا باش
 و نیست شکمبایی تو مگر جدا و عمیق عیاش بر آبان و میباش در تنگدلی از آنچه نداندیشی می کنده
 (آیه ۱۲۸ سوره نحل) .
 ۷- و بیه، مستی
 ۸- اسب صرح قش (رب)
 ۹- حیاظیم ح دیروم، میان وحای ستن نسگ. و اشد حیاظ یمک یعنی این کار را حد بگیر و خود را
 برای آن آماده ساز و علی علیه السلام در شب ۱۹ رمضان به شعر احیبه بن الجلاح تمثال فرمود:
 اشد حیاظ یمک للموت فان الموت لا یمک . و رک (مجمع الامثال) .
 ۱۰- لکابره ۱۱- بقده، فی الحال ۱۲- ح بجه، دلیر. (رب) ۱۳- دلیر
 در گذشته در امور (رب) . ۱۴- کارزار (رب) ۱۵- ح عالیه، سنان نیزه
 ۱۶- باعد کردن. ۱۷- ح عائله ۱۸- ح عالی (۹) ۱۹- ناخن دسته
 و پا (برهان) . ۲۰- ح افواج (رب) .

فراپس (۱) فرانس (۲) نعمت (۳) سازند، تاخوردشید موکب فیروز از افاق هندوستان^۱،
 طالع و کوکب کوکبه گیتی فروز مجدداً در^۲ جانب شرق لامع شود. أرسل
 علیهم هذه العارضة عرضاً عریضاً (۴) گهارضه نجاج (۵) و بخره عجاج (۶) و یم
 مواج و بالصواهل (۷) و المناصل (۸) ذی امواج و فی ضحوة النهار لیل داج (۹)
 و فی غیم (۱۰) اللیل نجم و سراج . پس با افواج « گلاهور» (۱۱) زوربزم تسخیر
 دارالملک « لاهور» از رودخانههای «پنجاب» که هریک بحر زخار عمیق و یم (۱۲)
 خونخوار عمیق (۱۳) بود، و آب از قراط (۱۴) برآید (۱۵) بل از قراط (۱۶) آذان (۱۷)
 تجاوز کردی بیادبانی قوایم (۱۸) باد پایان گسفن هنرت من الصوائف (۱۹) گذشتند.
 عرصه «لاهور» از شعنه ماهیچه (۲۰) لوائ منصور که نوربخش ساهره (۲۱) و ساهور (۲۲)
 و فروغ افزای قرون و دهور بود رشک منزل هور گشت. ز کربا خان صوبه دار (۲۳)

۱- طه هندستان ۲- طه مجدد ۳- طه ار

- ۱- ح فریسه، شکار. ۲- ح فرانس مکرر اول، شیرطبر کردن (رب) ۳- کینه
 (رب) ۴- لشکری پیناور ۵- مانند امریزنده. ۶- و دریای خروشان
 ۷- ح صاهل، اسان شبهه زنده؟ ۸- ح متصل ضمیم وصال، جمع (رب). ۹- و در
 چاشتگاه، روزه شب تاریک. ۱۰- تاریکی (رب) ۱۱- پهلوای مار، دریایی که نام
 او در شاهنامه آمده (از برهان و حاشیه آن مصحح آقای دکتر معین) ۱۲- دریا.
 ۱۳- دور ملک (رب) ۱۴- عرق گیر رین یا جل شتر که پالان مرزبان آن بود (رب).
 ۱۵- ح بردون، ستور و اسب قاتاری (رب) ۱۶- گوشواره گوش (رب). ۱۷- ح آذان،
 گوش. ۱۸- دستویا. ۱۹- مانند کشتی ها که بچسبند از باد خاک روسته ۲۰- ماهیچه،
 رک ح ۱۸ ص ۱۵ ۲۱- روی زمین (رب) ۲۲- روی زمین، ماهتاب، علاف ماه (رب)
 ۲۳- خاکه.

آن ملک از اُتیان (۱) آنرا (۲) و اقامت (۳) ، و اقامت (۴) رسم اطاعت ، ثباعت بچشمه
 بلا نغادی (۵) فدویانه به سُدَکَلَه (۶) سپهر مثال شتامت ، و مهر جهانتاب اِشفاق حسروانه
 برساحت حالت تافت ، و از نَشیل (۷) آستان نیل به نیل مرام فایر گشته ساز ایالت
 « لاهور » باو مُخَوَّل ، و با حیل و حَوَّل (۸) ارعواطف شاهانه مُخَوَّل (۹) شد ، و « فخرالدوله »
 خان ناظم سابق « کشمیر » سر که در لاهور توقف داشت با منشور حکومت بصورت
 صُوْبه خود نَشْمیر (۱۰) یافت بعد از ورود موکب مسعود بسرخند « هند » حواسیس
 نُحْرَت دِنار (۱۱) « فَحَسُوا جِلَالَ الدِّیَارِ » (۱۲) معروض داشتند که حضرت محمد شاه
 فرمان سامی معلی (۱۳) از مضمون « اِنَّ اَمَامِیْ مَا لَا اَسَامِیْ » (۱۴) ، اَسَامِیْ صُوْبه داران
 صاحب رای اقطار و بواحی ، و وِلَات (۱۵) ولایت آرای آفاق و صواحی (۱۶) اصدار ، و همگی
 را از اقصای ممالک هند با حدود بی اِحْصاء (۱۷) و اِحْصار (۱۸) ، اِحْصار و نَهْنید (۱۹) سیف
 عزم و تشجید (۲۰) تبع رزم و بوجیش (۲۱) حَمْد پَر طیش و نَعْمَد (۲۲) حیش در باحیش (۲۳)

۱- بوه معان ۲- طه، اقصی ممالک هندستان

- ۱- آوردن ۲- ح درل صدراول و سکون دوم؛ طعام که بی مهیا ندهند (رب)
 ۳- جای ماندن دادن ۴- بر مباداشتن ۵- مدون پر مهر ۶- درگاه (رب)
 ۷- بوسیدن ۸- گسراوان و سدگان (رب) ۹- مال داده، ملک داده (رب)
 ۱۰- سرمت نمودن در وقتن (رب) ۱۱- حضرت ددار، کنایه از آگاه و بسا ۱۲- پس
 در آید میان شهرها (ار آیه ۵ سوره بی اسرائیل) ۱۳- اعلان دهند آشکار سازند
 ۱۴- در مجمع الامثال ان امامی لاسامی، در پس می چری است که نا آن معارزه نمیکم، برای کار
 بر دکی مثل رسد که انتظار وقوع آن برسد ۱۵- ح والی ۱۶- صحاحه، کراهه
 (رب) ۱۷- بی شمار ۱۸- حصر کردن، اندازه کردن ۱۹- سر کردن
 شمشیر (رب) ۲۰- سر کردن ۲۱- آماده کردن (رب) ۲۲- آماده کردن
 ۲۳- حوس حوشیدن (رب) حوس

کرده ، نظام‌الملک هم از ملک دَکَر « فوحی که در صید گاه دشمن شکاری نیز بر اثر
 از عُتَمَان (۱) دَکَن (۲) ، وارد لیس (۳) دِرِع (۴) دِلَاص (۵) در حشاشان اثر از احترام در لیل
 اذ گَن (۶) بودند ، جمع آورده در منزل موسوم به « کربال » مؤثلی (۷) منیع و معقلی (۸)
 رفیع افراتخته سیصد هزار سوار مسالِح (۹) از مسالِح (۱۰) مملکت ما مصالح (۱۱)
 مُکَلَوَحَت (۱۲) و لو ازم مُکَلَحَت (۱۳) و مُکَلَفَت (۱۴) و آلات مُکَلَفَت (۱۵) و مُکَلَشَت (۱۶)
 و سه هزار عَرَادَة (۱۷) قَوَارِع (۱۸) رَسَادَة (۱۹) و دو هزار فیل مست ، مُعَدَّ و مستعد و آماده
 ساخته حدیبو و الاحاء چون حشر بهت آن پادشاه عالیشان را بمقابله خود شنود
 خوشنود گشته به تَسَبُّک بخت سعید و اطهار « دَلِکَ مَا کَمَا تَقَع » (۲۰) پرداخت ، و
 مقارن اینحال « حَاءَ مِنْ اَقْصَى الْمَدِیْنَةِ رَجُلٌ یَسْعَى » (۲۱) و قَالَ (۲۲) « یَا اَیُّهَا النَّاسُ
 قَدْ حَاءَ کُمْ نُرَّهَانٌ » (۲۳) یعنی مُسْعَى (۲۴) سَاعِی (۲۵) اَسْرَعُ مِنَ الْبِشْعِ (۲۶) که به تعقیبش

۱- ط، ملک دکر ۲- یو، دلس

- | | | | |
|--|---|------------------------------|-----------|
| ۱- ح حقان | ۲- فله کوه (مرغان) | ۳- در حاصی (اورن) | ۴- زره |
| ۵- بانان | ۶- شب بار | ۷- پناه جای | ۸- ماهکاه |
| ۹- ح مسلحه بفتح اول و سوم و چهارم و سکون دوم، سلاح بود (رب). | ۱۰- ح مسلحه، جای | | |
| دیده مان شاید مسلح | ۱۱- آلات، ابزار | ۱۲- حگه کردن ماهم (رب) | ۱۳- سحی |
| ماهم (رب) | ۱۴- حگه کردن | ۱۵- آشکارا ماهم حگه کردن | ۱۶- دشمنی |
| نمودن (رب). | ۱۷- یوب مقصود است | ۱۸- ح قارعه، کوشده | |
| ۱۹- مانگه کسده | ۲۰- آن همانست که می خوانستیم (از آیه ۶۳ سوره کهف) | ۲۱- آمد | |
| ارد در جای شهر مردی که شتاب می کرد (از آیه ۱۹ سوره یس) | ۲۲- و کف | | |
| ۲۳- ای مردمان همانا آمد شمارا مرغان (از آیه ۱۷۴ سوره نساء) | ۲۴- سعی چس (رب) | | |
| حاصوس | ۲۵- کوشده | ۲۶- شتاب کسده بر از باد شمال | |

وحوایت (۱) حوائب (۲) حوایب رفته و در گذشته حسرت ساید که «رهان الملك» برار
 احشام یا احتشام ، احتشاد (۳) عدنی بی عذب (۴) و جهر گروهی یا عدت (۵) کرده سه
 «پانی پت» ده گروهی (۶) «کرنا» (۷) آمده بحکم همانوں از سلاف عسکر (۸) و
 آلا (۹) لشکر

وَهُمْ كَالْأَسْوَدِ السُّودِ فِي حَرَمَةِ الْوَعَى

و عرسُهُمْ فِيهَا أَلْمَا وَالْمَا بِلُ (۱۰)

جمعی اردلران سرامزار افرار (۱۱) ، و ا افرار حنک و سار رزم زرمار ، و در
 کمال شوی و عرام (۱۲) و شور و غرام (۱۳) نا الة (۱۴) الة (۱۵) بهر آنه «هائوا نرها کتم
 ان کتتم صاء قس» (۱۶) هوا پر دار گشته نطش (۱۷) و نطش (۱۸) نطیش (۱۹) نطش (۲۰)
 سریع آغاز کردند نامی «پانی پت» (۲۱) را حلوه گاه تحول (۲۲) گشتی مورد

- ۱- فراهم آوردن (رب)
- ۲- حمرهای رسیده اردور (رب)
- ۳ گروه آوردن
- ۴- شمار (خواستی) عدد
- ۵- سار و سامان
- ۶- گروه نواد و محمول، سه
- ۷- حاشی است در شمال دهلی و در آنجا آبادی بدان نام است (فرهنگ نظام)
- ۸- سلاف عسکر، مقدمه لشکر (رب)
- ۹- ح الفه برار
- ۱۰- و آنجا چون شیران سباعد
- ۱۱- خدا کردن
- ۱۲- شمشگی (رب)
- ۱۳- سار گردیدن (رب) شادی
- ۱۴- ح اسان، ریان
- ۱۵- ح صنان، سر بره
- ۱۶- ماورد رها را اگر بودند
- ۱۷- شما را سنگونان (از آیه ۱۰۵ سوره بقره)
- ۱۸- حمله کردن،
- ۱۹- سبب گز (رب)
- ۲۰- ح سس (رب)
- ۲۱- شهر سبب حاصله به نام صلی دهلی (اسمگانی، آندراج)
- ۲۲- ح حمل

ساخته «رهان الملك» را برهان فاطم شمشیر بر آر^۱ شبهه هستی برهاند، و برهاس (۱) صرب فرید (۲) فرید (۳) آمود^۴ (۴) گوهر حمان او را مدبرج از او دارستامد چون «رهان الملك» از استلاء هراس و علة حواس (۵) حواس (۶) حواس را پیش از وف باستعلام حمال و اسفحاص (۷) محال (۸) مُشمرُ الذل (۹) و شمري (۱۰) نك ساحمه محال مفارم مُحال می پنداس ، باوصول افواح فاهره بدون مك (۱۱) و مكث (۱۲) از هم خوف (۱۳) ، و خوف (۱۴) حان ، نار خوف (۱۵) مر خوف (۱۶) در خوف الكليل (۱۷) می ایلر دُخولُ دس الكلب و هریره (۱۸) و الاسد و رشمه (۱۹) و الماء و حریره (۲۰) والظبر و صیره (۲۱) والذاب و صیره (۲۲) مُسارع (۲۳) گشته ناپک رنال (۲۴) مثال^۳ به «کر نال» پیوسته و ده و جمعی^۴ از معانی در مسالك (۲۵) رفتار گرفتار شد

۱- ط ، از ، ندارد
 ۲- و ، آسود
 ۳- ط ، مال مال مثال
 ۴- ط ، جمعی

۱- دهر، گرودادن
 ۲- جوهر ج (برهان)
 ۳- گوهر نفس (ب)
 ۴- آراسه (رهان)
 ۵- ه و هراس (رهان)
 ۶- ح حاسبه رورن و بمعنی
 حاسبه حواس محاسبه (ارز)
 ۷- از آن ماده باب استعمال د ده ست
 ۸- ح حاسبه
 ۹- دامی کمزوره آماده
 ۱۰- ح حاسبه (ب)
 ۱۱- افامه
 ۱۲- و نك
 ۱۳- قیل (ب)
 ۱۴- به
 ۱۵- ح
 ۱۶- لیران (ارز)
 ۱۷- دل سب
 ۱۸- د سی که حائل مسود همان سنگ و زوره آن
 ۱۹- رشه
 ۲۰- و آن و آزار آن
 ۲۱- و صرع و ما گه آن
 ۲۲- و د
 ۲۳- ن
 ۲۴- بی (رهان) نال بمساله بمعنی بر
 ۲۵- ح مطلبه راه

پس موكب والا روز چهاردهم ذيقعدہ ازيل «رودخانه فيض» گذشته از محافات
 «گرنال» بسمت «پانی پت» که ما بين «گرنال» و «شاه جهان آباد» واقعت با عزم
 جزم منحرف گشته اگرچه «أسورين» (۱) «تت مخالفان را شفاهاً سَفَهَا بِغَيْرِ عِلْمٍ» (۲)
 بعرض رساليدند، اما چون «أَكْذَبُ مِنْ أَخِيذِ الْجَيْشِ» (۳) بودند خديو ليكو سير
 آنرا مُعْتَمَدِي (۴) نداشته بفحوای «وَلَيْسَ الْخَبْرُ كَالْمُعَايَنَةِ» (۵) باچند تن از يک تازان
 دهر که هريك آشوب جهان و جهان آشوب بودند تا حوالی اردوی «محمدشاه» رفته
 برای العين بر اطلال (۶) و طلاع (۷) اطلاع یافته و مکان نزول و مقام انزال را معین کرده
 بمسکر والا باز گشتند، و روز دیگر صبحگاهان که خسرو شرقی نژاد مهر بعزم
 رفع افواج هندی ظلام، تبع زرین نیام بر میان بسته بمیدان سپهر خرامید، خديو بهادر
 که دریای جلادت را بی بها (۸) دُر بود «حِفْظًا مِنْ كَلْبِ شَيْطَانِ مَارِدٍ» (۹) از فرق با قر
 ۱- عت، کربان، نو، ط، کرنات ۲- نو و طلال، ط، و طلاع و طلال.

۱- حج مأسور، گرفتار اسیر شده بعضی محبوسان این کلمه را اسیر کنندگان، فرستادگان، معس
 کرده اند و درست نیست. مقصود اسیر است که از دشمن دست آمده بودند. ۲- ارزی می
 خردی و نادانی (از آیه ۱۴۱ سوره اعام). ۳- دروغگو از دستگیر شده از سپاه (دشمن)
 چه او معاطر آزادی خود دروغ می گوید. این مثل در مجمع الامثال، اکذب من اخيد الديلم و در فوائد
 الادب اکذب من الاخيد آمده. ۴- درخور بوجه، باور داشتی. ۵- خبر
 چون دیدان نیست گویند نخستین کسی که این جمله را گفت رسول صلی الله علیه و آله بود. رک (مجمع
 الامثال) ۶- بی ظلم، اثرسرای و جای خراب و کالبد هر چیزی (رب). ۷- هر چه
 مرآی آفتاب تابند. (رب) طلاع الارض روی زمین که آفتاب مرآن تابند. (مهدب الاسماء بنقل بعد).
 ۸- قیمت ناشدنی از سپاه گرابهائی. ۹- برای نگاهداری از دیو سرکش (از آیه
 ۲ سوره صافات).